



شماره ۸-دی ۱۳۸۴

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، افشین کوشا، مارال هوشیار، بارید کیوان، رها کیا

www.bazr84.com

Email: bazr84@yahoo.com

مریم خراسانی و مه ۶۸

صفحه ۶

جنبش دانشجویی و مسئله زنان

صفحه ۲

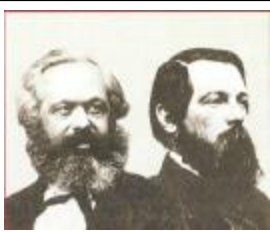


جان نون

درباره رویا پردازی که تنها نیست صفحه ۱۱

اطلاعیه جمعی از زنان مبارز

صفحه ۵



تاریخ ۳

انترناسیونال

صفحه ۱۳



درود بر رانندگان شرکت واحد

صفحه ۴



نقد فیلم

آفساید

صفحه ۱۰

جنبش دانشجویی و مسئله زنان

سورنا هدایت

جای خوشبختی است که شکوفایی جنبش چپ دانشجویی با توجه اش به مسئله زنان همراه بوده است. این امر آغازی مثبت در راه اهداف جدی تر و بزرگتر است. به رغم این شروع امیدوار کننده، هنوز با کم و کاستی های معینی در برخورد به مسئله زنان روبرو هستیم.

کل جنبش دانشجویی، خصوصا بخش چپ آن باید فعالانه به تلاش برای رفع کمبودها پرداخته و به بحث و مناظره گسترده پیرامون این موضوع دامن زند.

ظلم و ستم بر زنان و اعمال تبعیض بر آنان از ویژگیهای بارز نظام کهنه و عقب مانده کنونی است. نظام کنونی از بدو تولدش با تحمیل کردن حجاب اجباری بر زنان و جدا سازی زن و مرد، ستم بر زن را به اشکال مختلف نهادینه کرد. نزدیک به یک قرن شاهد حکمرانی دو سیستم مستبد سلطنتی و دیکتاتوری مذهبی بر ایران هستیم. خفقان و سرکوب عجین شده با فرهنگ عقب افتاده و ظالمانه مردسالار، یکی از ویژگی های بارز روابط اجتماعی حاکم بر ایران است. قوانین دولتی، شرعی و عرفی و سنن و عادات کهنه نظام مردسالاری را به طور همه جانبه حمایت می کنند و به آن مشروعیت قانونی و ضمانت اجرایی می بخشند. سالهاست که بلند گویای تبلیغاتی رژیم های حاکم فرهنگ مردسالاری را تبلیغ می کنند و اشاعه آن می پردازند. همه این ها منجر به شکل گیری یک فرهنگ مردسالار جان سخت در میان مردم ایران شده است.

جمهوری اسلامی در این زمینه تأثیرات منفی بسیاری بر افکار مردم گذاشته است. این تأثیرات حتی بر بینش عمومی، موضع گیریها و جهت گیری های سیاسی و نظرات تئوریک جنبش های اجتماعی مختلف از جمله جنبش دانشجویی و جوانان پیرامون مسئله زنان نیز مشهود است. حتی در میان فعالین آگاه این جنبشها نیز به اشکال گوناگون می بینیم که به زن به عنوان انسان درجه دوم برخورد می شود.

پرورش یافتن در محیط زیست مسموم فرهنگی و سیاسی سبب ایجاد بینش های ناصحیح در میان جوانان شده است. هنوز برای بسیاری از دانشجویان فعال پسر هضم این موضوع که دختران در همه زمینه ها باید دارای حقوقی عینا برابر با آنها باشند چندان ساده نیست. حتی زمانی که از لحاظ منطقی و تئوریک این مسئله را قبول می کنند اما به واسطه فرهنگ غالب قبول کامل و بی تردید آن در عمل، برای آنها ساده نیست. چراکه آنها خواه ناخواه در محیطی پرورش یافته اند که همواره القا کننده برتری جنس مذکر بر جنس مونث در همه زمینه ها بوده است.

این مسئله به شکل دیگری در رابطه با دختران هم صادق است. سرکوب و تحقیر دائم زنان در جامعه اثرات زیادی بر آنها هم گذاشته است. ما هنوز در سطح گسترده در جنبش

دانشجویی با طغیان گسترده دختران علیه روابط مردسالارانه روبرو نیستیم. بسیاری از دختران دانشجو از روحیه طغیانگرانه و رادیکال لازم برای احقاق حقوق شان برخوردار نیستند و بخشا به کم راضی می شوند. حتی آن دسته از دخترانی که علیه روابط نابرابر میان زن و مرد در خانواده و محیط دانشگاه طغیان می کنند چندان مورد حمایت و استقبال دیگران قرار نمی گیرند.

کم توجهی به نشریات فمینیستی منتشره در دانشگاهها از جانب پسران (و همچنین دختران) یکی دیگر از جلوه های بارز کم بهائی به مسئله زنان است.

متاسفانه هنوز در مقالات برخی فعالین چپ دانشگاه شاهد انکار نقش مثبت مبارزه زنان بر مبارزه طبقاتی هستیم. معمولا آنان اول دشمنان خیالی فمینیست برای خود می آفرینند سپس به جنگ آنان می روند. دشمنانی که دائم در حال عمده کردن تضادهای فرعی هستند تا تضاد اصلی طبقاتی را مخفی کنند. فمینیستهایی که مدام در حال جنگ با "فطرت مردانه" هستند و از این طریق باعث شکاف و جدائی در جنبش طبقه کارگر می شوند.

این دسته از "مارکسیستها" فراموش می کنند که مسئله زنان خود یکی از مسائل اصلی جامعه ما و هر جامعه طبقاتی است. آنچه که موجب تفرقه در بین مرد و زن می شود روابط سلطه جویانه و ستمگرانه ای است که مردان با زنان برقرار می کنند نه فریاد و اعتراض به این روابط از جانب زنان. اصلا بطور عینی و در سطح کلان جامعه، زنان در موقعیتی نیستند که بتوانند "مرد ستیزی" را دامن بزنند.

علت بروز این قبیل ضعفها و کمبودها این است که همه ما از این خاک کهنه بر آمده ایم و هنوز به اندازه کافی و همه جانبه رادیکال نشده ایم و از مدل های غالب در جامعه کاملا نبریده ایم.

به علاوه فراموش نکنیم که هنوز تأثیرات سموم دوم خرداد بر بدنه جنبش دانشجویی کاملا از بین نرفته است.

پس از دوم خرداد ۷۶ و شکل گیری موج نوین جنبش دانشجویی علی رغم نقش فعال زنان و دختران ما شاهد اعمال محدودیتهایی گسترده ای در زمینه ممانعت از حضور زنان در صحنه های سیاسی و اجتماعی توسط دفتر تحکیم وحدت بوده ایم. آن دوره مصادف با ظهور فمینیست های اسلامی و طرفداران ایده "احل مسئله زنان" در چهارچوب قانون اساسی بود. **ایدئولوژی حاکم بر این جریانات از نظرات ضد زن امثال شریعتی و سروش بر گرفته شده بود.** آنها با شعارهای ضد زنی چون حقوق زن و مرد مشابه است نه برابر به میدان آمدند و البته خیلی زود پایه خود را در بین دانشجویان بویزه دختران دانشجوی فعال از دست دادند.

عدم توجه به زنان و کم بها دادن به نقش آنها در آن زمان منحصر به جریانات دوم خردادی نبود. این امر در عملکردها و سیاست های سایر جریانات دانشجویی آن زمان که بیشتر تحت تأثیر نیروهای لیبرالی قرار داشتند به وضوح مشاهده می شد. به گونه ای که این امر موجب اعتراض دختران دانشجوی شرکت کننده در خیرش ۱۸ تیر شد. هنگامی که دختران دانشجو از شرکت در درگیری با چماق

بدون تغییر روبنا - یعنی کسب قدرت سیاسی - قادر نیست تغییرات زیربنایی اقتصادی را عملی کند. مبارزه با ستم جنسیتی یکی از گره ای ترین وجوه مبارزه در حیطه روبنا است و نمی توان آنرا صرفاً به زیربنا خلاصه کرد.

برای پایان دادن به نظام طبقاتی باید در حیطه های گوناگون مبارزه کرد. **نظرگاهی که فکر می کند با تغییر زیربنا، روبنا به طور خود به خودی تغییر کرده و شکلی عادلانه پیدا خواهد کرد و یا اینکه با حل مسئله طبقاتی، ستم جنسیتی نیز خودبخود از بین خواهد رفت، نظریه ای غیر علمی است.** مارکس در این زمینه بروشنی اذعان داشت که کمونیسم چیزی نیست جز محور چهار خصیصه اصلی جامعه طبقاتی:

از بین بردن همه شکافهای طبقاتی؛ از بین بردن همه روابط اقتصادی که این شکاف ها را ایجاد می کنند؛ از بین بردن همه روابط اجتماعی که بر پایه این روابط اقتصادی شکل گرفته اند و به استمرار آن خدمت می کنند و سرانجام از بین بردن همه ایده های کهنه ای که این روابط اجتماعی را ستایش کرده و به تداوم آن یاری می رسانند.

مارکس در رابطه با تغییر اساسی جامعه هم مسئله طبقات و روابط اقتصادی را طرح می کند هم روابط اجتماعی و افکار و ایده ها را. طبق تئوری های بنیادین مارکس که انعکاس صحیحی از واقعیت های عینی جامعه می باشند، حل مسئله طبقات و روابط اقتصادی و از بین رفتن روابط اجتماعی کهنه و ایده های کهنه یک روند و یک مجموعه به هم پیوسته را تشکیل می دهند. با توجه به اینکه ستم بر زنان جایگاه برجسته ای در روابط اجتماعی و ایده های حاکم دارد بهیچوجه نمی توان به مبارزه با این شکل ستم کم بهائی داد.

اعمال ستم مضاعف طبقاتی و جنسیتی بر اکثریت زنان، آنان را به یکی از مهمترین نیروهای محرکه برای دگرگونی بنیادی وضع موجود بدل کرده است. بی جهت نیست که می گویند درجه رادیکال بودن هر جنبشی را می توان با نحوه برخوردش به مسئله زنان سنجید.

از همین رو جنبش چپ دانشجویی اگر بخواهد رادیکالتر شود باید فعالانه به حمایت از جنبش زنان بپردازد و با آن ارتباط متقابل داشته باشد. دانشجویان چپ باید پرچم دفاع از کلیه خواست ها و مطالبات زنان را در جامعه برافرازند؛ از کلیه اشکال مقاومت عادلانه زنان در مقابل مردسالاری (در حیطه عمومی و خصوصی و در هر زمینه ای که باشد) حمایت کرده و به سازماندهی جنبش زنان یاری رسانند.

در جامعه ما همواره دانشجویان و جوانان جزاولین قشرهایی بودند که پذیرای معیارهای فرهنگی نو و رفتارهای پیشرو بودند و پرچم مبارزه با عقاید کهنه و سنن عقب افتاده را بر افراشتند. این بار نیز جنبش دانشجویی ایران می تواند چنین نقشی ایفا کند آگاهی های لازمه را پیرامون این مسئله حاد و مهم در سطح گسترده به میان مردم ببرد. رفتار و عقاید سنتی و مذهبی و تمام صور مرد سالاری را به مصاف **بطلبد.**

داران توسط پسران منع می شدند با سر دادن شعار " یا همه یا هیچ کس " اعتراض خود را بروز دادند.

امروزه پس از شکست پروژه اصلاحات عده ای می کوشند که شعارهای سیاسی جنبش زنان را به جای دگرگونی کامل وضع موجود به شعار تغییر قانون اساسی تقلیل دهند. هم اکنون نیز عده ای به این موضوع توهم دارند که آمریکا آزادی برای زنان در عراق و افغانستان به ارمغان آورده است پس آمریکا قادر است که این نقش را در ایران هم بازی کند. حال آنکه آمریکا حکومت جمهوری اسلامی را در افغانستان بنیان نهاد و مذهبیبون عقب مانده در عراق را به مسند قدرت نشانده. در هر دو کشور به مانند ایران قوانین منشا اسلامی دارند. یعنی قوانینی که زنان بیش از هر قشر و طبقه ای از آن در رنجند.

همه این دیدگاهها عملاً موجب کم بهائی به نقش مبارزات زنان در تحولات اجتماعی و سیاسی کشور می شوند. بدون انجام مبارزه آگاهانه و همه جانبه اثرات مضر آنها بر جنبش دانشجویی باقی خواهد ماند.

البته در دوره اخیر ما شاهد آن بودیم که شعارهایی چون لغو حجاب اجباری و آپارتاید جنسی در دانشگاهها طرح شدند که اساساً با تلاش و ابتکار چپ صورت گرفت. با شکل گیری مجدد جنبش چپ در میان دانشجویان طرح خواسته های زنان در جنبش دانشجویی و شرکت دانشجویان چپ در مبارزات زنان پر رنگ تر شد اما هنوز تا همه گیر کردن این شعارها و طرح عمیقتر و گسترده تر مسئله زنان در دانشگاه و جامعه راه نسبتاً درازی در پیش است. با بارهای اضافه نمی توان سبکیال در این راه قدم برداشت و انرژی انقلابی خود و دیگران را رها ساخت. بارهای اضافی که نظم کهنه بر دوش ما انداخته را باید بر زمین گذاشت و به درک عمیقتری از مسئله زن دست یافت.

انگلس در کتاب "منشا خانواده، دولت و مالکیت خصوصی" به طرز علمی نشان داد که چرا ستم بر زنان همزمان با شکل گیری مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات همراه بود. و اینکه تنها با از بین رفتن مالکیت خصوصی می توان این ستم را هم از میان برد.

مبارزه علیه ستم جنسیتی در هر سطحی که طرح شود، ایده مالکیت خصوصی بویژه ایده مالکیت مرد بر زن را زیر سوال می برد. روحیه مبارزه علیه ستم را در درجه اول در میان ستمدیدگان تقویت می کند و مهمتر از همه انرژی زنان را رها می کند. مبارزات رهایی بخش زنان نه تنها باعث شکاف در میان مردم و طبقه کارگر نمی شود. بلکه سبب اتحاد و یک دستی آنان بر پایه صحیح و رادیکالی هم می شود. چرا که ادامه ستم مرد بر زن (منحمله مرد کارگر بر زن کارگر) است که سبب شکاف و دو دستگی در طبقه کارگر می شود. کسی که بر کسی دیگر ستم کند هرگز رها نخواهد شد.

هر حرکتی در جهت رهایی زنان و تلاش برای تحقق آن اساس نظام طبقاتی را مورد ضرب قرار می دهد. برخی از "مارکسیستها" تحت عنوان اینکه تنها با تغییرات زیر بنایی اقتصادی است که می توان مسئله زنان را حل کرد، کم بهائی شان به مسئله زنان را توجیه می کنند. این دسته از "مارکسیستها" فراموش می کنند که طبقه کارگر در وهله اول

دروود بر رانندگان شرکت واحد

گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر



گفتند شما دنبال کسی می گردید گفتیم نه من دانشجوییم برای نشریه مون توی دانشگاه می خواهم خبر بگیرم خیلی خوشحال شدند گفتند ما از ساعت پنج صبح اینجائیم و گفت اتفاق خاصی هم افتاد کمی درگیری و زد و خورد هم شد بعضی ها ما را کتک زدند. بعد گفتیم آقای اصاتلو هم هست گفتند اون هنوز بازداشته ولی معاونش آقای مددی هست ولی از صبح تا به حال بهش اجازه ندادند حرف بزند بعد آن یکی گفت دور تا دور خیابانهای اطراف پر از الگانههای نیروهای انتظامی است. گفت اصلا به خواسته هایمون توجهی نکردند و ما این اعتصاب را همینطور ادامه می دهیم. من پرسیدم چرا نمی آید بیرون گفت اجازه ندادند و می گویند اگر بیرون برید درگیری می شه و دستگیر می کنند و از این حرفها. من بهشان گفتم همین که امروز شهر فلج شد خیلی کارتان با ارزش بوده است. آنها گفتند که همه زن و بچه هایمون هم اومدند ولی نمی گذارند بیان تو و جلوی در توی سواری نشستند چون خیلی بارون می آید. بعد از من تشکر کردند که صدای شان را به گوش بقیه می رسانم.

دروود بر کارگران اعتصابی!
دانشجویان فعالانه از این
اعتصاب حمایت کنید!

امروز صبح مادرم رفت بازار و بعد آمد و گفت ۴۵ دقیقه برای اتوبوس ایستادم ولی نیامد و مردم می گفتند راننده ها اعتصاب کردند. من هم سریع لباس پوشیدم ولی نمی دانستم اید کجا بروم. گفتم حالا می روم بیرون ببینیم چی میشه. چون می دانستم بعدا دلم می سوزد که چرا نرفتم.

رفتم سوار یک ماشین شدم تا یک جایی که رسیدم دیدم تقریباً رفت و آمد فلج شده است و صفهای طولی از مردمی که خبر نداشتند چی شده، تشکیل شده است. تک و توك اتوبوس هائی هم بود که کار می کردند ولی خوب اصلا جوابگوی مردم نبود.

به ذهنم رسید که از یکی از راننده های همان اتوبوس هائی که هست بپرسم. رفتم جلو گفتم این همکاران تان که اعتصاب کردند کجا هستند؟ گفت توی توقف گاههای هر منطقه جمع شدند. ولی تجمع منطقه شش آریاشهر از همه بزرگتر است. بعد از من پرسید شما برای چی اینو می پرسید مگه می خواین برین اونجا؟ گفتم یکی از دوستانم اونجاست می خواهم بروم دنبالش.

خلاصه رفتم. چون آن منطقه را اصلا بلد نبودم به همین خاطر چند بار سؤال کردم تا فهمیدم کجاست. دل تو دلم نبود می ترسیدم که تا برسم تمام شده باشد. بارون شدیدی هم گرفته بود و اصلا مردم همه از کار و زندگی افتاده بودند.

بالاخره رسیدم دیدم که خلوته فکر کردم اعتصاب تموم شده چند دقیقه ایستادم دیدم چند نفر دارند می آیند. از شون پرسیدم ببخشید اعتصاب تموم شد یکی شون گفت نه به این راحتی تموم نمی شه. گفتم پس کجایند اینجا که خبری نیست. گفت داخل خود محوطه شرکت اند و اجازه نمی دهند بیانیم بیرون. بعد یکی شون گفت این اعتصاب سیاسی سیاسیست. بعد از من پرسیدند شما کسی را دارید گفتم نه فقط دیدم ماشین نیست خواستم ببینیم چه خبره. آنها رفتند.

چند دقیقه و ایستادم بعد تا جلوی در توقفگاه رفتم دیدم یک اتوبوس مربوط به نیروهای انتظامی ایستاده و توش پر از مامور است. بعد دیدم دو دختر جوان هم دارند می روند جلو. ایستادم ببینیم چه کار می کنند اما بهشون اجازه ندادند برن تو و آنها هم رفتند. بعد یک نفر دیگر از کارگران اومد بیرون. نفر قبلی هم که باهاش حرف زده بودم هم باهاش بود. از شون پرسیدم که از کی شروع شد؟



تظاهرات اعتراضی زنان به مناسبت روز جهانی زن سال ۱۳۵۷! ما انقلاب نکردیم که به عقب برگردیم

بیش از ۲۵ سال از مبارزه و مقاومت زنان علیه فرودستی و بی حقوقی شان در همه عرصه های سیاسی، حقوقی، فرهنگی، اقتصادی می گذرد. زنان شلاق، سنگسار، زندان و شکنجه و اعدام را به جان خریدند، اما تن به احکام قرون وسطایی شریعت ندادند. ۸ مارس امسال فرصت مناسبی است که بار دیگر همبستگی خود با مبارزات زنان در ایران را اعلام کنیم. و این روز را به یک نمایش شورانگیز و پرشکوه از همبستگی جنبش زنان علیه نظام زن ستیز جمهوری اسلامی بدل کنیم.

این راهپیمایی:

جای هر زنی است که قلبش از سنگسار خواهرانش در ایران لرزیده است!

جای هر زنی است که طعم تلخ شلاق را در مقابل حق پوشش چشیده است!

جای هر زنی است که حاضر نیست به فرودستی و نیمه بودن انسان تن دهد!

جای هر زنی است که برای حق خود بر بدن خویش مبارزه می کند!

جای هر زنی است که برای حق تعیین سرنوشت خود تلاش می کند!

جای هر زنی است که خواهان حق طلاق، حق سفر، حق سقط جنین، حق حضانت و همه حقوق اولیه انسانی است!

جای هر زنی است که حاضر نیست سرنوشتش را به احکام و قوانین قرون وسطایی جمهوری اسلامی بسپارد!

جای هر زنی است که می خواهد دست دین از کلیه شئون جامعه بویژه زندگی زنان کوتاه شود!

....

این راهپیمایی جای همه زنان و مردان آزیخواه و نیروهای سیاسی مترقی و انقلابی است که خواهان آزادی و برابری میان زنان و مردان در همه حیطه های زندگی و رفع هرگونه ستم جنسیتی هستند.

کارزار مبارزه برای لغو کلیه قوانین ضد زن و مجازات های اسلامی در ایران - نوامبر ۲۰۰۵

تماس با ما:

zan_dem_iran@hotmail.com

www.karzar-zanan.com

اخیرا توسط جمعی از زنان مبارز در خارج از کشور به مناسبت هشت مارس روز جهانی زن یک راهپیمایی اعتراضی از کشور آلمان به هلند فراخوانده شد. این زنان خواهان لغو کلیه قوانین ضد زن و مجازاتهای اسلامی در جمهوری اسلامی هستند. تا کنون این فراخوان از جانب بسیاری از نهادهای سیاسی ایرانی و خارجی مورد استقبال قرار گرفته است. همچنین توجه بسیاری از زنان اروپائی مترقی و فعالین فمینیست در این کشورها را به خود جلب کرده است.

این راهپیمایی از اهمیت سیاسی زیادی برخوردار است. چرا که بر یکی از حساس ترین و ضعیف ترین مراکز عصبی این نظام زن ستیز انگشت نهاده است و نقش آگاهگرانه و برانگیزاننده زیادی دارد.

این راهپیمایی می تواند صدای جنبش آزیخواهانه زنان ایران را به گوش جهانیان برساند؛ این راهپیمایی می تواند نقش مهمی در جلب افکار عمومی مردم غرب نسبت به موقعیت زنان جامعه ما داشته باشد؛ می تواند نقش مهمی در افشای قدرتهای امپریالیستی ایفا کند که مردم و زنان جامعه ما را ضعیف و ناتوان می انگارند که نیاز به حامیان خونخواری چون آنان دارند تا "آزادی" را با ارتشهای تجاوزگرشان برای آنان به ارمغان بیاورند.

این راهپیمایی می تواند نقش مهمی در پیوند جنبش زنان داخل و خارج و تکامل جنبش زنان ایران داشته باشد و امیدواری و خوشبینی، اعتماد به نفس و اتکا به نیروی خود را نه فقط در میان زنان بلکه در میان همه مردم دامن بزند.

نشریه بذر ضمن درج بخش هایی اطلاعیه این راهپیمایی از فعالین جنبش دانشجویی می خواهد که به اشکال گوناگون و مناسب از این راهپیمایی حمایت کنند. با پیامهای خود به گسترش این کارزار کمک کنند؛ اطلاعیه ها و اخبار این راهپیمایی را به گوش دیگران برسانند.

مهمتر از آن سعی کنند در مراسم های هشت مارس امسال در دانشگاهها آگاهی مردم را نسبت به قوانین نابرابر و ضد زن و چگونگی اعمالش در جامعه و خانواده ارتقا دهند.

اطلاعیه

اگر مخالف سنگسار هستید!

اگر مخالف حجاب اجباری هستید!

اگر مخالف بازداشت و آزار زنان هستید!

اگر مخالف فرود آمدن شلاق بر پیکر زنان هستید!

اگر مخالف هر شکلی از مرد سالاری هستید!

اگر مخالف کلیه قوانین نابرابر و قرون وسطایی جمهوری اسلامی علیه زنان هستید!

به راهپیمایی بزرگ زنان علیه قوانین زن ستیز جمهوری اسلامی در ۸ مارس ۲۰۰۶ بپیوندید!

بیش از ۲۵ سال از حیات یکی از زن ستیزترین حکومتهای جهان می گذرد. حکومتی که ستم بر زنان و سرکوب و بی حقوقی مفرط آنان یکی از پایه های اصلی اش را تشکیل می دهد.

مریم خراسانی و مه ۶۸

مارال هشیار

می خواستم چند کلامی بنویسم در مورد حرفهای مریم خراسانی در دانشگاه. (سخنرانی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران که متن آن در سایتهای اینترنتی با عنوان زیر درج شده است: زیستن آگاهی یگانه انقلاب واقعی انسانی - جنبش دانشجویان؛ جنبش زنان)

اما وقتی رفتم کمی سر مه ۶۸ تحقیق کردم که واقعیات را با اظهار نظرات مریم خراسانی مقایسه کنم، دیدم نمی توانم مطلب را خیلی کوتاه کنم.

از هر جا بیشتر آن بخشی از حرفهای مریم خراسانی به آرم فشار می آورد که جنبش مه ۶۸ و انقلابیان آن جنبش را در فرمول (یا گفتن) پر از غرض و مرض "انٹی توتالیتاریسم" می گذارد و حکم می دهد که کار دانشجویان و کارگران شورشی مه ۶۸ از وقتی خراب شد که شروع به هواداری از انقلاب های ویتنام و کوبا و چین و طرفداری از شخصیت های سیاسی و حزبی مثل هوشی مین، کاسترو و مانو کردند. مریم خراسانی به این کار انتقاد می کند زیرا: «این معنای ضمنی را در برداشت که در پارادایم های سیاسی دانشجویان، دولتی جایگزین دولتی دیگر و در درون ساختارهای سیاسی حکومتی، مرکزی جایگزین مرکز دیگر می شود؛ و این با معنای امروزی، گسستی قطعی و رادیکال از ساختارگرایی فلسفی و سیاسی و ایدئولوژیکی نیست؛...»

نه تنها این معنای ضمنی را داشت بلکه به صراحت این معنا را داشت. و این عالی بود! دانشجویان یک دولت دیگر می خواستند. بلند کردن این عکس ها (که البته کاسترو در میانشان نبود بلکه چه گوارا بود) نشانه آن بود که دانشجویان می خواهند ضدیت با دولت خود را به برنامه سرنگون کردن آن و استقرار دولتهای بدیل برسانند. این بد نبود که هیچ بلکه عالی بود. دانشجویان مه ۶۸ فرانسه با دلایل و گرایشات گوناگون عکس های مانو و چه گوارا و هوشی مین را بلند می کردند. اما یک دلیل عمومی در همه مشترک بود: اینها را سمبل ایستادگی در مقابل نظام سرمایه داری حاکم بر جهان می دیدند. عکس رهبران شوروی و آلمان شرقی و غیره را با وجود آنکه مشغول جنگ سرد با امپریالیستهای غربی بودند، بلند نمی کردند چون آنها را بخشی از زنجیره نظام سرمایه داری جهان می دیدند. و بدرستی. هوشی مین سمبل بیرون کردن امپریالیسم از ویتنام بود. چه گوارا سمبل ضدیت با امپریالیسم و انترناسیونالیسم بود. و مانوتسه دون سمبل سوسیالیسم آرمانی و الهام بخش بود در مقابل سوسیالیسم گنبدیده سرمایه داری دولتی شوروی. در آن سال، مفاهیم وارونه نبود. انطباق گرایی، انقلاب نبود. صلح نبود. چشمها آنچه را که بود، می دید. هوای سیاسی مه آلود نبود. همه چیز تیز و برا و شفاف بود.

مریم خراسانی مانند همه پیاساختارگرایان است که جملاتشان یکی در میان ضد ساختار سازی است اما ساختارهای نظری سفت و سختی می سازند با آجرهای کهنه. در فرمولهای اینان، هنر آن است که انقلابیان نخواهند دولتی را جایگزین دولتهای موجود کنند. و نظر انقلابی نظریه ای است که نخواهد انقلاب کند! اسم خود را انقلابی بگذارد ولی خود را مشغول "موقعیت آفرینی" در ترکهای سیستم موجود کند و در این ترکها "انقلاب را زندگی کند". انقلابی کسی است که در چارچوب نظم حاکم "خودگردانی" طلب کند و گرداندن کل جامعه را به گرداندگان کنونی اش بسپارد.

اگر این ساختارسازی سیاسی نیست، پس چیست؟ این نظریه و عملکرد سیاسی هیچ نیست مگر انطباق گرایی با وضع موجود. اینان می گویند تدارک برای سرنگون کردن دولتهای حاکم و جایگزین کردنش با یک دولت کاملاً متفاوت، غیر انقلابی است! تلاش برای جایگزین کردن مرکز دیگری بجای مرکز موجود، انقلابی نیست. و در زیر سایه مرکزهای موجود دست به "موقعیت آفرینی" زدن عین انقلابی گری است! اگر این خط سیاسی و پروژه سیاسی معینی نیست، پس چیست؟

متن سخنرانی مریم خراسانی بطور واضح دارای ساختار سیاسی و فلسفی و ایدئولوژیک است. البته تقصیری هم ندارد. هر کسی بخواهد نظری را در مورد یک واقعه مهم تاریخی - جهانی فرموله کند خواه ناخواه یک ساختار سیاسی، فلسفی و ایدئولوژیک می سازد. زیرا آن واقعه خارج از ذهن ما، دارای ساختاری است. و هر تلاش مستمری برای فهم آن واقعه، به یک ساختار فکری منجر می شود. تنها راه ساختارسازی نکردن، فکر نکردن است که بدلائل روشن انسان از پس اینکار بر نمی آید!

مثلاً ساختار سازی سیاسی مریم خراسانی را بنگریم: «اعضای فرهنگ مخالف وضع موجود خانه ی خود را می سازند، پوشش و سوخت خود را به نحوی زیست محیطی فراهم می کنند، نمایش های خود را به راه می اندازند، موسیقی خودشان را می سازند...». «امروز جنبش های آلترناتیو این امکان را به دست آورده اند که سیاست "احیای زندگی" را در پیش گیرند، انقلاب را زندگی کنند (بدون انتظار برای فرداهای نامعلوم) و به موازات نقد ریشه ای از سرمایه داری و فرهنگ غالب موجود، زیستن آگاهی را در عمل اجرا کنند...»!!!

اگر در جواب بگوئیم این خیالی غیر واقعی است زیرا ساختارهای سیاسی حاکم و ساختارهای نظامی سرکوبگرانه حاکم بر جهان نفس انقلاب را می گیرند و سرکوبش می کنند و هیچ فضایی برای نشو و نمای آن نمی گذارند. پس انقلابیان باید راه هائی بیابند که هر چه سریعتر رشد کنند و بر دژهای این جهان حمله کنند، حتما خواهد گفت که ساختارگرا هستیم. حتما خواهد گفت ترکهایی هست که اگر سران را ببندازید پائین و گرد و خاک نکنید در آنجا می توانید نشو و نما کنید.

اما کیست که نداند عادت به زندگی در ترکها روحیه تغییر را در انسانها می کشد. روحیه انطباق گرایی محافظه کارانه راست و تن دادن به تقدیر را رشد می دهد.

اگر بگوئیم که برای اینکه «اعضای فرهنگ مخالف وضع موجود» خانه ی خود را بسازند، پوشش و سوخت خود را به نحوی زیست محیطی فراهم کنند، نمایش های خود را به راه اندازند، موسیقی خودشان را ... بسازند نیاز به منابع مادی اقتصادی دارند و منابع مادی اقتصادی منجمله توانائی کار کردن (دو دست) در اجاره کسانی است که ابزار تولید را به انحصار درآورده اند و برای انجام کارهایی که شما می گوئید باید این انحصار را برهم زد، حتما خواهید گفت ساختارگرا هستید. اگر بگوئیم که ...

مریم خراسانی به فلسفه دانشجویان رادیکال مه ۶۸ ایراد می گیرد. اما فلسفه خودش چیست: «در شرق، نقد شناخت عقلی و صوری قرن ها پیش، از طرف عرفان مطرح بوده و امروز در مرحله عبور از تقابل دوتائی شناخت علمی - شناخت عرفانی، هم از ظرفیتهای شناخت عقلی و بیرونی و هم از امکانات شناخت باطنی - حسی و درونی می توان استفاده کرد.» (همانجا)

این اگر ساختارسازی فلسفی نیست، پس چیست؟ ساختار فلسفی شناخته شده ایست که هم جناح دوم خرداد حکومت به آن اعتقاد دارد و هم ملی مذهبی ها و هم کانت.

دانشجویان ۶۸ خلی اشکال داشتند. یکی هم بر سر مسئله زنان بود. علتش هم این بود که از دل جامعه کهنه سر بیرون آورده بودند و هنوز به اندازه کافی انقلابی نشده بودند. بله همانطور که مریم خراسانی میگوید بسیاری از این دانشجویان پس از شکست آن جنبش، در سیستم جذب شدند. اما این نه عجیب است و نه دلیلی بر دست نزدن به کارهای انقلابی بزرگ. ما هم این را در ایران تجربه کرده ایم. مگر نمی بینیم در دور و برمان افرادی از نسل انقلابی سال ۵۷ را که چگونه در منجلا ب این سیستم غلط می زنند؟ اما مضرترین محصول شکستها این ها نیستند. بلکه رشد و نمو نظریات غیر انقلابی است که نسل های بعدی را مسموم می کند. پس از شکست ۶۸ هم اروپا شاهد رشد نظریه های پست مدرنیستی و پسا ساختاری بود که به محکوم کردن "روایت بزرگ" مه ۶۸ پرداختند. فکر سرنگون کردن سیستم حاکم را بوسیدند و گذاشتند کنار و با چراغ قوه بدنبال فضاهانی در سیستم موجود گشتند تا در آن "زندگی را احیاء کنند".

مه ۶۸ فقط آغاز کار بود! آغازی که خطوط کلی و مصالح انقلاب در کشورهای امپریالیستی را بشکل مینیاتوری نشان داد.

تازه آغاز کار بود!

دهه ۶۰ یکی از آن موارد است که جمعی با اهداف متضاد در موردش صحبت می کنند. دشمنان دهه شصت همیشه سعی کرده اند آن سالها را هرچه عمیقتر در دل خاک دفن کنند. زیرا دهه شصت بازمانی این واقعیت بود که جهان می تواند و باید متفاوت از وضعیت کنونی اش باشد. یک عده هم که بظاهر از آن حمایت می کنند آن را از کاراکتر انقلابی خالی می کنند. خراسانی جزو این دسته از ستایش گران است.

من هم از ستایشگران آن دهه ام اما خواهان تکرار آن نیستم. زیرا بپا خیزی و بیداری دهه شصت تا آنجا ادامه نیافت که جهان را زیر و رو کند. در نیمه راه ایستاد. درسهایش را با این هدف که تمام راه طی شود باید جمع بندی کرد. زمانی که از این بلندآ به دهه شصت نظر اندازیم دهه شصت را کاملاً متفاوت از آن تصویر (با عرض معذرت) مضحکی که مریم خراسانی می دهد می بینیم.

در این سخنرانی (مقاله) مریم خراسانی جنبش ۶۸ را به یک نهضت هیپی گری تقلیل می دهد. می گوید، «در سال ۱۹۵۸ انترناسیونال سیوتوآسیونیست ها شکل می گیرد؛ کسانی که معتقدند به آفرینش موقعیت های جدید در هنر و زندگی هستند و در تقابل با هنر بورژوازی اعتقاد دارند زندگی روزانه خود باید اثری هنری باشد و هنر نه بیان بلکه بسط زندگی باشد. در دهه ۶۰ غرب شاهد پیوند خوردن جنبش های فرهنگی- هنری - فلسفی نوین با جنبش های اقتصادی - اجتماعی- سیاسی است و به این ترتیب عنصر تخیل شاعرانه و هنری وارد سیاست می شود. شورش های دانشجویی مه ۶۸ در فرانسه با شعارهای "آرزوهای خود را عین واقعیت بپندار"، "ناممکن را بخواهیم" و "ممنوعیت، ممنوع" عنصر "میل" را وارد پراکسیس انقلاب می کنند: "میل"ی که چند سال بعد ژیل دولورژ فیلسوف رادیکال فرانسوی آن را با کنش های انقلابی مرتبط می بیند.»

بله در دهه ۶۰ جوانانی که علیه نظام حاکم در فرانسه و جهان شورش کرده بودند به همه چیز کار داشتند: هنر و فلسفه و سکس و سینما و همه چیز. می خواستند همه این ها را از نو تعریف کنند. می خواستند نقدشان از نظام حاکم را به همه عرصه های فکر و روابط بین انسان ها منجمله روابط زن و مرد بکشاند. شورش انقلابی علیه سیستم در را بروی این چیزها باز کرده بود. اما خلاصه کردن دهه ۶۰ به این جنبه، دادن یک دید عرفانی از این

جالب است که ایشان در همان حال که با نظر لطف به عرفان می نگرد و تاکید می کند که می توان از ظرفیتهایش استفاده کرد، علیه «مارکسیسمی منجمد شده» احزاب چپ اپوزیسیون هشدار می دهد و از دانشجویان می خواهد که خود را از زیر «اقتدار احزاب و سازمان های چپ اپوزیسیون» بیرون بکشند!! پس مریم خراسانی فقط به فکر تولید پوشش و سوخت خود به نحوی زیست محیطی نیست بلکه مشغله خنثی کردن گرایش مارکسیستی در میان دانشجویان را نیز دارد. او با استفاده از ظرفیتهای باطنی - حسی پیغمبر گونه پیش بینی می کند که جنبش دانشجویی، همانطور که خود را از سلطه گفتمان های سلطه (یعنی حکومت) رها کرده، «در ادامه خود انواع دیگر سلطه و اقتدار را هم نفی خواهد کرد؛ از جمله اقتدار احزاب و سازمان های چپ اپوزیسیون که صرفاً سهم قدرت را مد نظر دارند و با اتحاد مارکسیسمی منجمد شده دوران انقلابی بودن اندیشه ها و اعمال شان منتهاست که سپری شده است.»

تا آنجا که به انجماد نظریه های مختلف برمی گردد، از همه کمتر مارکسیسم منجمد شدنی است. مارکسیستها پیش از هر کس موافق دور ریختن هر چیز منجمد شده اند. مارکسیسم تنها ساختار نظری است که در داخلش، تسویه خود از نظرات منجمد شده، تعبیه شده است. مارکسیستهای انقلابی تاریخ بر اساس یافته هایشان از پراتیک تغییر جهان، این تسویه را انجام داده اند. اما کاری که شاخه ی به اصطلاح "مارکسیستی" پست مدرنیست ها و پساساختارگرایان می کند اصلاً این نیست. آنان تحت عنوان تازه کردن مارکسیسم به عرفانی و محافظه کارانه کردن مارکسیسم می پردازند. اما در مورد "اقتدارگرایی" هم یک مشاهده دارم. تا آنجا که می دانم تفکر "اقتدار گرا" خیلی از اپسودهای تاریخی را حذف می کند تا تاریخ را بر روایت های خود منطبق کند. ولی مریم خراسانی که ضد اقتدارگرایی حرف می زند، چرا اینکار را می کند؟ کی باور می کند ساختار سازی نمی کند. مشخصاً رجوع کنید به تصویری که از حرکت های شعری نوین در دهه ۱۳۴۰ ایران می دهد: سهراب و فروغ. اما از شاملو خبری نیست.

از این نکات می گذرم و به روایت ایشان از مه ۶۸ می پردازم. این مهمترین بخش حرفهایم است. (نشریه بذر شماره ۲ وقایع مه ۶۸ در فرانسه را توضیح داده است.)

در این نوشته در بخش "نقدهای بر شورش های مه ۶۸" می نویسد: «هوداداری جوانان و دانشجویان از انقلاب های ویتنام و کوبا و چین و طرفداری از شخصیت های سیاسی و حزبی مثل هوشی مین، کاسترو و مائو این معنای ضمنی را در برداشت که در پارادایم های سیاسی دانشجویان، دولتی جایگزین دولتی دیگر و در درون ساختارهای سیاسی حکومتی، مرکزی جایگزین مرکز دیگر می شود؛ و این با معنای امروزی، گسستی قطعی و رادیکال از ساختارگرایی فلسفی و سیاسی و ایدئولوژیکی نیست؛ و نوعی از نخبه گرایی را جایگزین نخبه های دیگر می کند: علاوه بر این، نقد دانشجویان علیه اقتدارگرایی درون جامعه ی مسلط به اقتدارگرایی درون جنبش دانشجویی منجر نمی شود؛ انتقادهای زنان و فمینیستها از سلسله مراتب جنسیتی درون دانشجویان حاکمی از این نقص است و در کنار همه اینها: ضدیت دانشجویان با زندگی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سرمایه داری مسلط و میل آنان به گسترش این نقد و اجرای مفهوم "آرزوهای خود را عین واقعیت بپندار" قاعدتاً باید به وضعیتی منجر می شد که در آن دانشجویان پس از فارغ التحصیلی به روند جذب شدن درون بازار کار و نهادهای اجتماعی و سیاسی رایج بلکه به آفریدن موقعیت هایی می پرداختند که جهان خیال و ساختن دنیائی بدیل را ممکن سازد؛ اما چنین نشد!»

کردند و آنرا مقر فرماندهی شورش در شهر کلمبیا کردند و ارتباط گیری میان دانشگاه و محلات سیاهان را هماهنگی می کردند. در آلمان غربی، شاه ایران هنگام دیدار از این کشور با جنبش دانشجویی رادیکال آن مواجه شد. دانشجویان در برلین تظاهراتی را علیه حمایت دولت آلمان غربی از شاه خودکامه ایران براه انداختند. در آوریل ۶۸ رودی دوشکه به ضرب گلوله کشته شد. او از فعالین برجسته و شناخته شده اعتراضات ضد جنگ ویتنام بود. به دنبال این تیراندازی دانشجویانی که پرچمهای سرخ و تصاویر روزالوکزامبورگ و کارل لیبکنخت (کمونیست‌هایی که در انقلاب ۱۹۱۹ آلمان جانباختند) با پلیس درگیر شدند. همه شهرهای آلمان شاهد درگیری‌های مشابه بود. در فرانکفورت دانشجویان با خواندن سرود انترناسیونال، سرود روحانی "جمعه نیک" را در کلیسای سنت پیتر خفه کردند.

جنبش دانشجویی فرانسه از این جو جهانی مستثنی نبود. مسئله ویتنام و ضدیت با جنگ ویتنام با هدف کمک به مردم ویتنام و بیرون کردن آمریکا از ویتنام یکی از اهداف جنبش دانشجویی فرانسه بود. اصلاً مبارزات دانشجویی زمانی اوج گرفت که آنان برای آزاد کردن دانشجویانی که در حمله به دفتر آمریکن اکسپرس (در اعتراض به جنگ ویتنام) در پاریس دستگیر شده بودند حرکت کردند. دانشجویان دانشگاه پاریس در دانشگاه نانتر که از قبل با مقامات دانشگاه بر سر اداره زندگی در محیط دانشگاه درگیر بودند ساختمان‌های دانشگاه را تصرف کردند و آزادی دستگیر شدگان را خواستند (رجوع کنید به بذر شماره ۲)

جنبش مه ۶۸ طبقات دارا را سخت به وحشت انداخت و به توده‌های مردم روحیه سرشار از امیدواری و تلاش برای آینده ای متفاوت را داد. با وجود همه این رادیکالیسم جنبش اعتصابی بخودی خود نتوانست دولت سرمایه داری سرنگون کند و نمی توانست چنین کند.

دوگل، حزب سوسیالیست و حزب کمونیست فرانسه را با خود متحد کرد. در ۲۷ مه برخی دانشجویان، رهبران اتحادیه‌ها و بخشی از سوسیالیستها اعلام کردند که باید «بک راه حل سیاسی» برای بحران پیدا کنند و پیشنهاد دادند که مندرفرانس که به اصطلاح چپ بود ولی در واقع یکی از جانینان جنگ الجزایر بود یک «حکومت موقت» تشکیل دهد و فوراً انتخاباتی برگزار نماید. حزب سوسیالیست با انقلابی نشان دادن خود موفق شده بود بخشی از جنبش دانشجویی و دیگر جنبشها را با خود همراه کند. همه احزاب ارتجاعی، راست و «چپ» برسر یک نکته توافق کردند: دوگل باید بماند! در پاسخ به دعوت رئیس جمهور، صدها هزار زن و مرد شیک پوش در مقابل خیابان پرزرق و برق شانزه لیزه ازدحام کردند و فریاد حمایت از حکومت، سرزمین پدری و خدا را سردانند. فقط پولدارها نبودند بلکه افرادی از طبقات پائین نیز در آن تظاهرات حضور داشتند.

در اواسط ماه ژوئن پلیس باردیگر سوربن را در اختیار خود در آورد. اما در کارخانه فلن رنو، در ۵۰ کیلومتری پاریس، جائیکه دانشجویان انقلابی طی زمستان گذشته فعالیت نموده و پیوندهایی برقرار کرده بودند، ۱۵۰۰ دانشجو حلقه محاصره پلیس را شکسته و به چندهزار کارگر که علیه پلیس ضدشورش که کارخانه آنان را اشغال کرده بود می جنگیدند، پیوستند. بمدت چند روز نبرد در جنگلهای گرداگرد شهر ادامه یافت. یک دانشجویی ۱۷ ساله انقلابی کمونیست بدست پلیس ضدشورش در آب خفه شد. یکباردیگر محله دانشجویی پاریس غرق آتش گشت. در روزهای بعد دو کارگر کارخانه پژو واقع در منطقه سوشو در جریان نبرد با پلیس ضد شورش کشته شدند.

دولت تمام تشکیلاتهای مرتبط با شورش را منحل اعلام کرده و رهبران آنرا را دستگیر کرد. حزب کمونیست فرانسه، سوسیالیستها و

جنبش انقلابی است. مریم خراسانی برای اینکه بتواند واقعیت‌های مه ۶۸ را منطبق بر پارادایم "ضد توتالیتیر" کند، یک جنبه یا یکی از مطالبات آن جنبش را گرفته و آن رامساوی تمامیت مه ۶۸ کرده: «جنبش خودانگیخته و بی رهبر دانشجویان در فرانسه علیه تمرکز و سلسله مراتب قدرت دولتی و حزبی و علیه نظام مستقر اقتصاد بود. جنبشی که در برابر دولت - مداری ایدئولوژی‌های لیبرالیستی و مارکسیستی موجود، پدیده "خودگردانی" از جمله خودگردان شدن دانشگاه‌ها را طرح کرد؛ اگر چه پیگیری و تحقق آن را به جنبش‌های بعدی واگذاشت.»

بالکل اینطور نیست. تا آنجا که به ایستادن در مقابل "ایدئولوژی‌های لیبرالیستی و مارکسیستی موجود" (حزب سوسیالیست و حزب کمونیست فرانسه) بر می گردد، ضدیت دانشجویان با اینان بخاطر این بود که اینان را **حزب نظم** موجود می دیدند. گفتمان پساساختارگرایان و پست مدرنیستها با گفتمان این احزاب فرق ماهوی ندارد. آنها هم با ادبیات و گفتمان خود زیستن در چارچوب همین سیستم را تبلیغ می کردند. جنبش مه ۶۸ می گفت "ناممکن را طلب کن!" نه به این معنا که "خودگردانی" دانشگاهی را در چارچوب سرمایه داری طلب کن.

مه ۶۸ پاریس نتیجه تلاقی "میل" با جنبش‌های اجتماعی نبود. هدفش نیز کسب "خودگردانی" در دانشگاه نبود. مه ۶۸ یک جنبش انقلابی و محصول تلاقی پیچیده‌ی روند‌های مهم تاریخی و جهانی آن سالها بود.

سال ۱۹۶۸ سال توفان بود. سالی که با تهاجم نت در ژانویه ۱۹۶۸ شروع شد: تهاجم بزرگ یتیمی‌ها علیه اشغالگران آمریکایی. جنگ تجاوزکارانه آمریکا در ویتنام شرارت زمانه بود. همه نخبه‌انان نظم کهن اختلافاتشان را کنار گذاشته و مصمم بودند این شرارت را با تمام دهشتیهای پیش برند. آمریکا جلو بود ولی همه دولتهای اروپای غربی و ژاپن آشکار و پنهان از آن حمایت می کردند. سال توفان نسلی را زاینده بود که می خواست همه شرارت‌ها را نابود کند. اینان قوانین و حصارهای سترون دانشگاه را برای دست یابی به این هدف، می شکستند و جلو می رفتند.

روایت، بزرگ بود!

در ژانویه ۱۹۶۸ دانشجویان توکیو به ناو آمریکایی انترپرایز که از آنجا بازید می کرد حمله کردند و به ساختمان وزارت امورخارجه ژاپن یورش بردند. همان ماه شاهد آغاز جنبشی توسط دانشجویان و روشنفکران در لهستان برای آزادی‌های هنری بود که به برخوردهای خونین خیابانی و اعتصاب دانشگاه در ماه بعد انجامید. اول مارس در رم، شهری که بوسیله "مارکسیستهای" طرفدار نظم حاکم یعنی حزب کمونیست ایتالیا کنترل میشد، پلیس با شرارت بی سابقه به تجمع دانشجویی حمله برد. دانشجویان خواستار رفرم دانشگاهی بودند. ماشین‌های پلیس از دست دانشجویان در امان نبود و شعله‌های آنها زبانه کشیده و پیام می داد که همه تباهی را باید در آتش سوزاند. دو هفته بعد دانشجویان رم بطرف سفارت آمریکا براه افتادند. این زد و خورد از اولی دامنه دارتر بود و تمام شهر را به آشوب کشید. نیم میلیون دانشجو در بیش از ۲۵ دانشگاه ایتالیا در اعتصاب بودند. دانشجویان دانشگاه تورینو را هم اشغال کردند. در این شهر دانشجویان "گارد سرخ" که جوانان انقلاب فرهنگ چین را الگو قرار داده بودند، دانشگاه را سنگر مبارزه علیه جامعه سنتی ایتالیا کردند. اعتصاب کارخانجات فیات در تورینو به سراسر ایتالیا سرایت کرد. در آمریکا در ۵ آوریل متعاقب قتل مارتین لوتر کینگ میلیونها سیاهپوست دست به شورش زدند. شعله‌های آتش تا کاخ سفید در واشنگتن رسید. دانشجویان سیاه و سفید طی همان ماه، دانشگاه کلمبیا در نیویورک را تصرف

از دست دادن نداشت به حرکت در آمده بود. پس چرا هیچ اقدام واقعی برای برپاداشتن دومین کمون پاریس انجام نشد؟ شاید اوضاع به اندازه کافی پخته نشده بود. نیروهای انقلابی از جهات مختلف بسیار ضعیف بودند. همین یک فاکتور برای ممانعت از تکامل اوضاع به طرف یک انقلاب بس بود. وجه عمده این ضعف، کم بودن شمار نیروهای انقلابی یا حتی قدرت سازمانی شان نبود. البته اینها خیلی مهم است. اما بیش از هر چیز ضعفشان در این بود که یک خط (یا بقول مریم خراسانی، ساختار) سیاسی و ایدئولوژیک روشن را بعنوان قطب نما نداشتند.

از این واقعیت که در دهه شصت انقلاب در کشورهای امپریالیستی نشد، نمی توان به این نتیجه رسید که انقلاب کاری غیرممکن بود. درسهایی جنبش دهه شصت دو جنبه دارد که نه تنها در مورد دیروز کشورهای امپریالیستی بلکه در مورد امروز آنها نیز صادق است: بحرانهایی انقلابی می توانند بناگهان و بدون اخطار قبلی ظاهر شوند؛ البته این ظهور از آسمان نیست بلکه پایه در تحولات مادی دارد. اگر کمونیستهای انقلابی نقش کامل خود را در رهبری قیام های پیروزمند ایفا نکنند، هیچ بحرانی بخودی خود، انقلاب پرولتری نمی آفریند. از دهه شصت تا کنون جهان دستخوش تحول شده، اما ماهیت جوامع امپریالیستی تغییر نکرده است. این توهم که گویا جوامع امپریالیستی جوامعی قابل تحمل می باشند و می توان در ترکهای آن "موقعیت آفرینی" کرد متعلق به اقلیت نخبه و ممتاز این جوامع است. تعمیم این دیدگاه به کشورهای مانند ایران در عالم هپروت سیر کردن است.

آن شکافهای جوامع امپریالیستی که شورش های شصت را متولد کرد، هنوز بسته نشده اند. قشر تحتانی پرولتاریای بی چیز در کشورهای امپریالیستی همچنان وجود دارد. خیزش چند هفته ای در سبته های فرانسه این را نشان داد. واضح است که طبقه ای وجود دارد که چیزی برای از دست دادن ندارد، و مجبور هم نیست که به تنهایی در مقابل سرمایه امپریالیستی بایستد. رشد آگاهی در مورد ستم بر زنان یکی از مهمترین دستاوردهای دهه شصت است - اما این ستم به اشکال موزیانه ادامه دارد و به همه سلولهای جامعه سرایت می کند.

سرمایه داری در این کشورها، با استفاده از مافوق سودهایی که از مافوق استثمار و غارت کشورهای عقب مانده جهان بدست می آورد، به یک بخش از طبقات میانی رفاه می دهد. اما همه اجزاء زندگی در کشورهای امپریالیستی، و تمام جهان تابع الزامات سود و گشتار است و هر گونه تلاشی برای "موقعیت آفرینی" و "خودگردانی" در چارچوب آن منجر به قبول این الزامات می شود. توجه شما را جلب می کنم به اطلاعیه ای که دریدا (از پست مدرنیستهای معروف) و هابرماس (از مکتب فرانکفورتی ها معروف) که بشدت ضد عقاید یکدیگر بودند، مشترکا داده و از کشورهای اروپائی درخواست تشکیل یک ارتش متحد را کردند که از پس هرج و مرج روزافزون در دنیا برآیند.

بزرگترین دستاورد دهه شصت در کشورهای امپریالیستی این است که انقلاب پرولتری سالها پس از اینکه احزاب کمونیست و سوسیالیست دروغین و امپریالیستها آنها کهنه اعلام کرده بود، دوباره در صحنه ظاهر شد.

مطالعه کتابی به نام درفش سرخ - پرچم سیاه که یک بررسی خواندنی از ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه ارائه می دهد را توصیه می کنم. این کتاب مجموعه مقالات دو روزنامه نگار جوان است که در همان زمان نگارش یافته اند. ■

غیره آماده انتخابات شدند. دوره نوینی در حرکت مشترک دانشجویان و کارگران آغاز گردید و دو راه خود را بوضوح نمایان کرد. جذب شدن یا خطر کردن و ادامه راه.

دهه شصت در آمریکا فصل بسیار مهمی از دهه شصت در جهان است. حزب پلنگان سیاه، جوانان را مسلح کرد و رژه مسلحانه این جوانان بر اعتماد به نفس و شور انقلابی توده های محروم آمریکائی های آفریقائی تبار نفت پاشید. پلنگان سیاه بطور گسترده در میان پرولتاریای سیاه در تمامی شهرهای آفریقائی نشین آمریکا، نفوذ روزافزون داشت.

وقایع سال ۱۹۶۸ صریح و تیز، متنوع و خاص بودند. بررسی وقایع مه ۶۸ بدون نگاه کردن به خیزش های گسترده مردم سه قاره آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین علیه امپریالیسم و بویژه شکست نظامی آمریکا در ویتنام، یک نگرش اروپا محورانه است. اگر وقایع تکان دهنده در کشورهای این سه قاره نبود، اگر توفان سیاسی انقلاب فرهنگی در چین نبود که نگرش غالب در مورد سوسیالیسم را زیر ضرب برد، حوادث آنسال در کشورهای امپریالیستی بسیار متفاوت میبود.

عده ای از رهبران مه ۶۸، از دل این جنبش دو تشکل معروف را تشکیل دادند: یکی «چپ پرولتری» (گوش پرولتر) مائونیست و گروه تروتسکیستی «جوانان انقلابی کمونیست». اما خط و خطوط در میان این دسته از چپها روشن نبود. و تنها نقطه اشتراک آنها مخالفت با حزب کمونیست فرانسه بود. «این فقط آغاز کار است» از شعارهای معروف آن دوره بود. اما درک از این هم یکسان نبود که آغاز چه کاری؟ هنوز قطب بندی های برنامه ای کامل نشده بود. شرکت کنندگان در جنبش هم از افشار مختلف بودند. بخشی بچه های خانواده های مرفه بودند. بقیه فرزندان طبقات زحمتکش که از دبیرستانهای اطراف پاریس به سوربن و محله لاتن سرازیر می شدند. اما همه چیز را نمی توان با منشاء و موقعیت طبقاتی رهبران این جنبش توضیح داد. حتا کارگران را نمی شود یک کاسه کرد. کارگران جوانی بودند که برای کمک به دانشجویان با پلیس درگیر می شدند و بجای اضافه دستمزد دستگیر می شدند. دانشجویانی که نظرشان این بود که جنبش انقلابی باید حول دستمزدهای بیشتر و شرایط کار بهتر برای کارگران تمرکز یابد. صفحه اول روزنامه آرمان خلق، ارگان چپ پرولتر، تیتیر می زد: ما ۷۰ سانتیم خود را خواهیم گرفت! کنار همین شعار تصویر پرولتری را می بینی که در حال جردادن یک پلیس ضدشورش است. چپ پرولتری درست زمانی تبلیغات برای جنبش اضافه دستمزد می کرد که قشر بزرگی از کارگران حاضر نبودند خود را بخاطر افزایش دستمزد (آنهم چندین برابر این هفتاد سانتیم) بفروشند. چپ پرولتری ها این نظر را داشتند که برای بیرون آوردن کارگران از زیر نفوذ حزب کمونیست فرانسه باید در زمینه سندیکالیسم و اتحادیه گری با آنها رقابت کنند. برای همین اتحادیه جوانان کمونیست شعار می داد: اتحادیه کارگری حامل مبارزه طبقاتی را بنا کنیم! چپ پرولتر، تدارک جنگ داخلی را این طور می دید که درگیریهایی قهرآمیز را با مبارزات روزمره حاشیه ای ترین افشار کارگری بویژه مهاجرین، کارگران جوان غیر متخصص و زنان، و دانش آموزان سیکل دوم دبیرستان، بیامیزد تا اینکه این چاشنی ها باعث انفجار شده و اکثریت مردم فرانسه را بطور خودجوش بسوی انقلاب مسلحانه و کسب قدرت بکشاند.

رژیم فرانسه بحرانی بود، طبقات میانی به دو دسته مخالف یا موافق رژیم تقسیم شده بودند و بخشی از پرولتاریا که چیزی برای

نقد فیلم

آفساید

بارب کیوان

این روزها کمتر پیش می آید که مردم بعد از تماشای فیلمی ایرانی سر حال و شادان از سالن سینما بیرون بیایند. کمتر پیش می آید که برای گفت و گوی دستجمعی در مورد آن فیلم، شوق و ذوق داشته باشند. کمتر پیش می آید که پیام فیلم، یکدست و صریح و روشن در ذهن اکثرشان نقش ببندد. ولی در جشنواره فجر امسال، فیلم "آفساید" ساخته جعفر پناهی، این کار را کرد. بعد از یک دوران طولانی بایکوت و مانع تراشی برای نمایش فیلمهای پناهی، چاقو به دستان فرهنگی رژیم به "آفساید" راه دادند تا ژست آزادنشی بگیرند و مهر مستبد را بر پیشانی خود ببوشانند. البته حواسشان بود که این فیلم را در بخش "خارج از مسابقه" قرار دهند و از همان آغاز امکان گرفتن جایزه را از پناهی سلب کنند. اما بدون شک "آفساید" جایزه اش را از همین حالا از تماشاگران مشتاق و هشیار گرفته است. و هیچ جایزه ای بالاتر و ارزشمندتر از استقبال و همدلی مردم نیست.

"آفساید" همان طور که از نامش بر می آید به موضوع فوتبال مربوط می شود. پناهی بر متن یک واقعه ملی یعنی حضور تیم ایران در جام جهانی فوتبال ۲۰۰۶، به یک تضاد فراگیر اجتماعی یعنی قوانین ستمگرانه و تبعیض آمیز علیه زنان در ایران اسلامی پرداخته است. "آفساید" را می توان یک مستند داستانی نامید یا بهتر بگوییم یک داستان مستند روزمره. موفقیت "آفساید" به همان اندازه که از سوژه ملموس و جذابش ناشی می شود، مرهون دقت نظر و صراحت جعفر پناهی و قریحه طنز و روحیه جوان شادمهر راستین (نویسندهگان فیلمنامه) هم هست. از فیلمبرداری خوب محمود کلاری هم نباید غافل شد که هم فضایی مستند را خوب درآورده و هم فضایی داستانی را در متن آن، برجسته کرده است.

روز دیدار ایران و بحرین در ورزشگاه آزادی است. پدري مسن با ته ریش سفید و شکل و شمایل سنتی، سراسیمه در مسیر ورزشگاه دنبال دخترش می گردد. متوجه شده که او به بهانه کلاس درس با دختر همسایه شان از خانه بیرون زده تا به تماشای فوتبال بروند. دوربین در مینی بوس های مملو از جوانان پرچم به دست و صورت رنگ کرده می چرخد و اینجا و آنجا دخترانی را شکار می کند که خود را شکل پسرها کرده اند تا از سد نیروی انتظامی و حراست بگذرند و وارد ورزشگاه شوند. تقریباً همه پسران متوجه هویت این دختران هستند و با گوشه و کنایه و متلک این را به رخ می کشند. ولی نکته مهم اینجاست که حتی یک نفرشان به فکر آدم فروشی و لو دادن آنان نیست. اینجا یک نوع همبستگی "جوانانه" در مقابل قدرت سرکوبگر شکل گرفته است.

در آستانه دروازه های ورودی، پناهی موفق می شود دلهره دختران جوان که گام به گام به خطر نزدیک می شوند را به ما منتقل کند. نیروهای ویژه و حراستی ها صف کشیده اند و همه را بازرسی بدنی می کنند. بعضی از دختران ابتکار می زنند و از بازرسی می گریزند. بعضی هاشان طاقت نمی آورند و قبل از بازرسی دست خود را رو می کنند و گرفتار می شوند.



دوربین به هر طرف می چرخد، چهره های خشن، حرکات خشن و صدای خشن ماموران جمهوری اسلامی است که: "زن ممنوعه!"

بدنه اصلی فیلم در زندان کوچکی می گذرد که در راهرو فضایی باز طبقه دوم ورزشگاه با گذاشتن چند نرده دور دختران دستگیر شده درست کرده اند. چند سرباز وظیفه را هم به مراقبت آنان گمارده اند. روستائیان از آذربایجان و خراسان. ما شاهد تقابل و گفت و گوی دختران با سربازان هستیم که بر زمینه تب و تاب مسابقه و سر و صداهای درون ورزشگاه در چند قدمی آنان جریان دارد. دختران می خواهند که دست از سرشان بردارند، آزادشان کنند، حداقل بگذارند از پشت میله های سرک بکشند و تا اینجا هستند بازی را تماشا کنند. در ابتدا رفتار ماموران خشن است. سعی می کنند با توپ و تشر، بازداشتی ها را ساکت کنند. ولی دختران دست بردار نیستند. ترکیب شان دیدنی است. خصوصیات مختلف، روحیات مختلف، از خانواده های مدرن و سنتی. اما همه جوان. همه متحد و معترض در مقابل ستم. دخترانی که منافع مشترکشان تحت این نظام مردسالار و قوانین و مقررات سرکوبگرانه اش لگدمال می شود. اینان سربازان را با اعتراضات و سوال های پایان ناپذیر خود کلافه می کنند. مردان به پاسخ های سنتی چنگ می اندازند از "فرق زن و مرد" و ناموس و امثالهم می گویند. ولی این حرفها در مقابل استدلالات محکم دختران بی معنی و شکننده است. "آفساید" در رویارویی پرشش های ساده و صریح دختران و پاسخ های غیر منطقی و خشک ماموران که سرانجام به سکوت می انجامد، نمایی درشتی از واقعیت زشت حاکم را در برابر تماشاگران قرار می دهد: اینکه چقدر قوانین و مقررات جمهوری اسلامی پوچ و مسخره و ستمگرانه است. اینکه چگونه نظام حاکم، نیمی از جامعه را از ابتدایی ترین خواسته ها محروم کرده است. اینکه زنان در جمهوری اسلامی بر طبق نگرش و قوانین مردسالارانه مذهبی، حتی حق یک شادی کردن کوچک و ساده و خشک و خالی را ندارند، چه رسد به حقوق تعیین کننده سیاسی و اقتصادی و خواسته های اساسی اجتماعی و فرهنگی.

در اینجا "آفساید" گریزی به موقعیت سرباز هم می زند. او نیز به اسارت و ناراضیاتی خود اشاره می کند. می گوید کشاورزی است که الان باید پیش مادر بیمار و گاو و گوسفند و زمینش باشد. می گوید که این روزها نویت کار او بر زمین است. ولی حالا باید در اینجا بایستد و وظیفه زندانبانی را انجام دهد. حرف های ساده و از ته دل سرباز، وضعیت

جان لنون درباره رویا پردازی که تنها نیست

بارید کیوان

در تاکسی نشسته ام و راننده جوان، نوار جدید سیلوس قمیچی را گذاشته است. نوبت به ترانه "تصور کن" می رسد. می بینم که مسافران از نسل های مختلف یکباره ساکت می شوند، به فکر فرو می روند و همراه با خواننده تا کلام و نت آخر، دنیایی متفاوت را تصور می کنند. این صحنه، در چند فرصت دیگر هم برایم اتفاق می افتد. قدرت و احساسی که در این ترانه نهفته است ذهنم را به دنبال جان لنون ترانه ساز خلاق انگلیسی در دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی می برد. چرا که ترانه قمیچی، برداشتی آزاد از مشهورترین ترانه جان لنون با عنوان **Imagine** (تصور کن) است. استقبالی که در مردم از بازخوانی این ترانه می بینم، انگیزه ای می شود برای ادای دین به جان لنون، با مروری بر زندگی و هنر و افکارش.

لنون در بندر لیورپول زاده شد. در شهری کارگری. کودک بود که پدر و مادرش را از دست داد و نزد خاله اش بزرگ شد. دوران مدرسه برای لنون پر دردسر بود. نمی توانست با محیط خشک آموزشی کنار بیاید. گرچه سطح زندگی خاله اش نزدیک به متوسط بود، ولی جان نوجوان در میان فرزندان طبقه کارگر قد می کشید و خود را یکی از آنان می دانست. با همین گرایش بود که در دبیرستان روزنامه بیرون می داد و در شرح وضعیت کارگران و دفاع از منافع آنان مقاله می نوشت. در روزهای خاکستری میانه دهه ۱۹۵۰، جان لنون شیفته موسیقی راک اند رول شد که با سرعتی دیوانه وار آمریکا را تسخیر می کرد. او به اجرای موسیقی راک روی آورد تا روح خود را از شر دیسپلین و ارزشها و سنت های کهنه جامعه انگلیسی نجات دهد. ۱۶ ساله بود که نخستین گروه موسیقی اش را تشکیل داد. سال ۱۹۵۷ بود که یک موسیقیدان جوان و با استعداد به نام پل مک کارتی تحت تاثیر شخصیت و هنر جان لنون قرار گرفت و به گروه او پیوست. سال ۱۹۶۲ بود که با یکی دو تغییر در ترکیب افراد، گروه "بیتلز" **Beatles** متولد شد. انتخاب این نام که به معنی سوسک ها است، نوعی بازی با کلمه "بیت" **beat** (ضرب در موسیقی) هم بود. نخستین اجراهای موفق "بیتلز" از کافه های شبانه هامبورگ در آلمان شروع شد و بعد از چند ماه ناگهان به شهرت رسیدند. سال ۱۹۶۴ تب "بیتلز"، دیگر بخش مهمی از دنیا را فرا گرفته بود. کمپانی صفحه پرکنی و شبکه های رادیو و تلویزیونی و بنگاه های برگزاری کنسرت، فرصت سر خاراندن و فکر کردن برای "بیتلز" باقی نمی گذاشتند. سفر پشت سفر، کنسرت پشت کنسرت. به قول لنون "زندگی در سالن کنسرت و استودیوی ضبط و صندلی اتومبیل خلاصه می شد."

اما در دنیای بیرون، اتفاقات بزرگی در جریان بود. جنبش های رهاییبخش و انقلابی بخش بزرگی از کشورهای نومستعمره و مستعمره در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین را در بر گرفته بود. امپریالیسم آمریکا در گرداب جنگ تجاوزکارانه اش در ویتنام فرو می رفت. شوروی از ضرورت مسالمت با غرب سرمایه داری می گفت و کارگران و ستمدیدگان را به سازش با حاکمان دعوت می کرد. چین بر فراخوان انقلاب جهانی پای می فشرد. کوبا با سابقه مبارزات چریکی هنوز برای خیلی ها نماد انقلاب به حساب می آمد. و در غرب هم خبرهایی بود. یک جنبش رادیکال می رفت که پا بگیرد. جنبشی علیه هر آنچه نشانه و نتیجه سیستم سرمایه داری بود. جنبشی علیه نظم سیاسی موجود و ارزشها و سنت های کهنه،



سربازان در همه نظام های ضد مردمی در کشورهای جهان سوم را بازگو می کند. و البته حرفهای سرباز وظیفه تهرانی هم شنیدنی است و حساب شده در فیلم آمده است. او خبر از ورود ۱۵۰ زن با روسری سفید به ورزشگاه می دهد که مسولان به خاطر پوشش خبری رسانه های خارجی و همزمانی مسابقه با انتخابات ریاست جمهوری مجبور شده اند به آن گردن بگذارند. پایان بندی "آفساید"، درست همان طوری است که باید باشد. نیم ساعت قبل از پایان مسابقه، "حاجی" می آید و به ماموران دستور می دهد که زندانیان را سوار مینی بوس کنند و به دایره منکرات منتقل کنند تا تکلیفشان روشن شود. در مسیر می بینیم که همبستگی و همسرنوشتی دختران چگونه آنان را سر حال نگه می دارد و ترسشان را می ریزد. مینی بوس هنوز به مقصد نرسیده که سوت پایان مسابقه به صدا در می آید. مردم به خیابانها ریخته اند و جشن آغاز شده است. دوربین محمود کلاری آنقدر انعطاف از خود نشان می دهد تا تماشاگر بتواند رقص دختری نوجوان با موهای بلند افشان و بدون روسری را در گوشه کادر و در بین جمعیت ببیند. راه دایره منکرات سد شده است. مردم شادمان این راه را بسته اند. در مینی بوس باز می شود و جیغ و فریاد و رقص و فشفشه های روشن، قانون را می شکنند و به جشن مردم می پیوندند و آزاد می شوند. در اینجا پناهی، سرود "ای ایران" را با صدای بلند به گوش تماشاگران می رساند. احساس می کنم که "همبستگی ملی" مورد نظر پناهی دارد بر همبستگی علیه ستم که از آغاز تا پایان فیلم بافته شده، سنگینی می کند. به چهره مردم نگاه می کنم. همه سر حال و خوشند. بعضی ها سرود را زیر لب زمزمه می کنند. نمی شود فهمید در ذهن تک تک شان چه می گذرد. ولی یک چیز مسلم است: زنان و دختران جوان حتما احساسی متفاوت دارند و تاثیر دیگری از "آفساید" گرفته اند که در چارچوب "ای ایران" محدود نمی شود.

صدای دختری را می شنوم که از دوستش می پرسد چرا اسمش "آفساید" بود؟ سعی می کنم جوابی پیدا کنم. شاید منظور، تدبیر دختران مردانه پوش برای ورود به ورزشگاه است که یک "حرکت خلاف و خارج از قاعده بازی" در مسابقه با جمهوری اسلامی به حساب می آید. اما نه! به نظرم این قوانین و مقررات ارتجاعی و زن ستیز رژیم است که در مسابقه با مردم در آفساید قرار گرفته است. قوانینی خلاف و خارج از حرکت پیشرو و مترقی در بطن جامعه و ناگزیر محکوم به شکست. پرسش اصلی اینست که با کدام هدف، کدام تاکتیک ها و چگونه می توان این شکست ناگزیر را عملی کرد. ■

ترانه با متنی که روی جلد صفحه موسیقی نوشته شده ۱۸۰ درجه تفاوت داشته باشد. لنون بعدها گفت که چون واقعا نمی دانست نظرش در مورد انقلاب چیست، این دو را با هم منتشر کرد. در ترانه می شنویم که: "وقتی پای انهدام در میان است، روی من حساب نکنید". و روی جلد صفحه می خوانیم که: "روی من حساب کنید". البته لنون ترانه "انقلاب" را به شکل دیگری هم اجرا کرده که در آن، فریاد تظاهر کنندگان جای کلام را می گیرد و احساس همراهی و همبستگی با آنچه در میدان مبارزه می گذرد به شنونده ترانه منتقل می شود.

وضعیت فکری بینابینی جان لنون نمی توانست دوام پیدا کند. در یکی از سفرهایی که "بیتلز" به آمریکا داشتند، او و جرج هریسون تصمیم گرفتند در مصاحبه با مطبوعات و رسانه ها مخالفت خود با جنگ آمریکا در ویتنام را اعلام کنند. وقتی که مساله را با مدیر برنامه های خود در میان گذاشتند با مخالفت جدی وی روبرو شدند که آنان را از عواقب کار بر حذر می داشت. جرقه بعدی را لنون در مصاحبه ای جنجال برانگیز با روزنامه نگار انگلیسی "مورین کلیو" **Maureen Cleave** زد و می توان گفت که آگاهانه شروع به خراب کردن پل های پشت سر کرد. او در این مصاحبه با سادگی و صراحت مخصوص خود گفت: "مسیحیت کم رنگ و محو خواهد شد. نیازی به استدلال نیست. حق با من است و این به اثبات خواهد رسید. اینک ما بیشتر از عیسی مسیح طرفدار داریم." شش ماه بعد از این مصاحبه، لنون و گروه "بیتلز" در سفر آمریکا، با حمله و فشار خصمانه شخصیت ها و محافل تاریک اندیش روبرو شدند. با این حرف، جان لنون دشمنی ابدی بسیاری را به جان خرید اما در مقابل، توجه افکار عمومی مترقی و پیشرو آن دوران را به خود جلب کرد. خود لنون می گفت که این موضع گیری اتفاقی نبود و شروع تسویه حساب با افکار و توهمات گذشته اش به حساب می آمد. پیش از این، "بیتلز" آلبومی به نام **Religion** (دین) منتشر کرده بودند. قبلا جان حتی خود را "کمونیست مسیحی" معرفی کرده بود. اما بعدها به این جمع بندی رسید که این گرایش محصول دوران "فوق ستاره" شدن و اسطوره بیتلیسم بود. چنگ انداختن لنون به مذهب یک جور وسیله بود برای ارضای روحی در برابر محدودیت ها و موانع پنهان و آشکاری که به او تحمیل می شد. جان لنون سالها بعد، دین را "جنون قانونی" نام نهاد.

از سال ۱۹۶۶ آغاز پایان "بیتلز" فرا رسید. شکاف و اختلاف فکری در میان اعضای گروه آشکار شده بود. "هیپیسیم"، فلسفه هندی، جنبش ضد جنگ، "هنر برای هنر"، گرایش چپ رادیکال ۱۹۶۸، هنر "آزیت پروپ" به هم می آمیختند و درگیر می شدند و از هم فاصله می گرفتند. فروپاشی "بیتلز" اجتناب ناپذیر بود. این را از برخورد تند جرج هریسون به یل مک کارتنی در برابر دوربین خبرنگاران تلویزیون هم می شد فهمید. محافل حاکم بر دنیای موسیقی و منتقدان محافظه کار، مک کارتنی را تبلیغ و لنون را تخطئه می کردند. در این میان، آشنایی و دل باختن جان لنون با "یوکو اونو" **Yoko Ono** هنرمند ژاپنی تبار تاثیر زیادی در تحول فکری لنون در زمینه های اجتماعی و هنری گذاشت. یوکو با اینکه در ارائه آثار تجربه گرایانه و آوانگارد خود در عرصه های موسیقی و نقاشی و سینما به موفقیت نرسید، اما با تاثیر گذاری بر ذهنیت جان لنون و همکاری با او در تهیه چند آلبوم موسیقی در دهه ۱۹۷۰ به ویژه در سرودن کلام ترانه ها، کمک زیادی به آفرینش آثار ماندگار کرد. به گفته جان لنون، این یوکو بود که افکار و ارزش های وی در مورد زنان را دگرگون کرد. جنبش رهائی زنان را به او شناساند و از شر دیدگاه های مردسالارانه و سنتی رهایش کرد. لنون در این رابطه گفت: "زنان خیلی مهم اند. ما نمی توانیم بدون مشارکت زنان و آزاد شدن آنها انقلابی داشته باشیم. برتری مردان به شیوه زیرکانه ای آموزش داده شده است. خیلی طول کشید



علیه تجاوز و مداخلات امپریالیستی، علیه احزاب رسمی که حالا شامل احزاب طرفدار و هم جبهه مسکو هم می شد، علیه فرهنگ و هنر اشرافی و اخته و الکی خوش و عوامفریب. آن "توافق اجتماعی" که در نتیجه جنگ جهانی دوم در غرب برقرار شده بود، شکاف بر می داشت. بخش های زیرین طبقه کارگر که هنوز خاطره مبارزات و آرمان های دو دهه قبل را در سر داشتند، رفته رفته در درستی سیاست ها و حسن نیت سندیکاهای رسمی شک می کردند. در این دنیای پرتلاطم، جان لنون و "بیتلز" کجا ایستاده بودند؟ آیا می توانستند از این امواج سرنوشت ساز، کنار بمانند؟ در آن روزها "بیتلز"، همانگونه که لنون بعدها می گفت، اسیر شده بودند. اسیر شهرت و امتیازاتی که سرمایه داری برایشان تضمین می کرد. اسیر مراکز قدرت و سرمایه که مسیر اصلی عرصه های فرهنگی و هنری را تعیین می کنند. سرمایه داری به "بچه های طبقه کارگر" فقط اجازه داده بود که لهجه محلی، سادگی کلام و مضامین ملموس را با خود از لیورپول به دنیای پر سود موسیقی پاپ بیاورند. وقتی که "بیتلز" می خوانند: **It's been a hard day's night** (شبی بعد از یک روز سخت است) به روشنی احساس کارگران در پایان یک روز کار دشوار را منعکس می کردند. اما رد پای کارگران و ستمدیدگان جامعه در ترانه های آنان فقط به همین چیزها محدود می شد. نه آرمانی در کار بود، نه اعتراضی. با وجود این، در میانه دهه ۱۹۶۰ حساسیت همیشگی جان لنون نسبت به مسائل سیاسی و تحولات دنیا کاملا برانگیخته شده بود. مرتب روزنامه می خواند و اخبار را دنبال می کرد. به گفته خودش، به خاطر خاستگاه طبقاتی اش همیشه با شوروی و چین احساس نزدیکی می کرد. اما حالا در مقابل چشمانش شکاف سیاسی و ایدئولوژیک عمیقی میان این دو قدرت جهانی پیش آمده بود. لنون چندان پیگیر این ماجرا نبود، اگر چه سیاست و رفتار احزاب کمونیست اروپایی که با شوروی هم جبهه بودند را نمی توانست هضم کند. کهنگی و انجماد و شق و رق بودن "حزب کمونیست بریتانیا" آزارش می داد. جان لنون دچار بحران و آشفتگی فکری شده بود: فریاد جهانی اعتراض و انقلاب، توجه او را به خود جلب می کرد. در عین حال، موقعیت "شاهانه" ای که داشت دست و پایش را می بست. به هر حال همه جا حرف انقلاب بود و لنون هم در آن حال و هوا، ترانه "انقلاب" را ساخت. ترانه ای که پیش درآمدش، قطعه آغازین سرود مشهور **Marsailles** "مارسی یز" (بازمانده از انقلاب فرانسه و سرود ملی این کشور) است. تمایلات متناقض جان لنون باعث شد که کلام ضبط شده



حرکت در آورد و سرانجام پوزخندی بر لبانش نشست. پوزخندی که بیان رضایت خاطر حاکمان و تاریک اندیشان بود. شب از نیمه گذشته است. بی اختیار به یاد کلام **Imagine** می افتم:

تصور کن بهشتی نیست

اگر تلاش کنی کار سختی نیست

جهنمی زیر پایمان نیست و بالای سرمان فقط آسمان است.

تصور کن که مردم برای امروز زندگی می کنند

تصور کن کشورها نیستند. این کار سختی نیست.

چیزی نیست که برایش بکشی یا کشته شوی.

دین هم وجود ندارد.

تصور کن که همه مردم در صلح زندگی می کنند.

ممکنست بگویی که رویاپردازی می کنم، ولی من تنها نیستم.

امیدوارم که روزی تو هم به ما پیوندي و دنیا تنی واحد بشود.

تصور کن مالکیتی در کار نیست. شرط می بندم نمی توانی.

نیازی به حرص یا گرسنگی نیست. انسانها برادرند.

تصور کن که همه مردم در همه دنیا سهیمند.

کلام جان لنون را با کلام ترانه قمیشتی مقایسه می کنم. تفاوت های دو دوره تاریخی، عجیب در این دو ترانه منعکس شده است. لنون می گوید: "تصور کن! کار سختی نیست." و قمیشتی می خواند: "تصور کن آگه حتی تصور کردنش سخته!" و در جایی از "پلیس ضد شورش" می گوید که امروزی تر است و به "خودکشی نهنگ ها" اشاره می کند که توجه به مسائل محیط زیستی را نشان می دهد. "تصور کن" را با خود زمزمه می کنم و به سرعت جای خالی نقد خرافه و مذهب را در آن می بینم. نمی دانم این نشانه آگاهی و بیداری بیشتر جان لنون است یا شجاع تر بودنش. اما نقد رادیکال مالکیت که پایه و اساس نظام طبقاتی است از همه جالبتر است. "تصور کن" قمیشتی هیچ تصویری از عدم وجود مالکیت ندارد. انگار جان لنون که گفته بود "تصور کن مالکیتی در کار نیست"، ترانه را به زبان فارسی می شنود و به خنده می گوید: "شرط می بندم نمی توانی!" با این حال، "تصور کن" اثری با ارزش و موثر است و با یک پایان بندی خوب، ما را به همانجا می رساند که جان لنون می خواست: "تصور کن! تو می تونی بشی تعبیر این رویا"

- در نگارش این مقاله از اطلاعات سایت های مختلف اینترنتی در مورد جان لنون منجمله ترجمه مصاحبه طارق علی و رابین بلکبرن با جان لنون و یوکو اونو در سال ۱۹۷۱ " که توسط حسین توسلی انجام شده و در سایت روشنگری قرار گرفته، استفاده شده است. متن اصلی مصاحبه در کتاب "سال های نبرد خیابانی" نوشته طارق علی آورده شده و نشریه اینترنتی "کانتر پاتچ" آن را نقل کرده است.

که من متوجه شوم مرد بودن من چگونه میدان حرکت یوکو را محدود می کند. او زن سرخ و آزاده ای است که توانست به سرعت به من نشان دهد که کار من کجا غلط است. هر چند خودم تصور می کردم رفتار کاملاً طبیعی دارم. به همین دلیل من همیشه علاقمندم بدانم رفتار کسانی که ادعای رادیکالیسم می کنند با زنان چگونه است. چگونه می توان از قدرت برای مردم دم زد بدون اینکه درکی از این داشته باشی که مردم شامل هر دو جنس است." انتشار آلبوم مشترک لنون/اونو در سال ۱۹۷۰ به معنی تمام شدن "بیپلز" و تولد دوباره لنون بود. یک سال بعد، مشهورترین اثر جان لنون یعنی ترانه "تصور کن" در آلبومی به همین نام منتشر شد و جایگاه جدید و متفاوتی را برای جان لنون در سطحی گسترده تثبیت کرد. در همین دوره، لنون در افزایش کشتار ۴۳ زندانی به دست گارد ملی آمریکا در جریان شورش زندان "آتیکا" Attica در نیویورک ترانه ساخت. او در مخالفت با جنگهای تجاوزکارانه امپریالیستی، ترانه "به صلح فرصتی بدهید" Give peace a chance را سرود که تا امروز هم در تظاهرات های ضد جنگ به گوش می رسد. جان لنون تفکرانش در مورد چهره های مشهور و قهرمانان دروغین که حاصل تجربه محبوبیت و شهرت "بیپلز" بود را در ترانه "قهرمان طبقه کارگر" Working class hero اعلام کرد. و بالاخره، جان لنون ترانه "زن برده ترین برده هاست" Woman is slave of the slaves را خلق کرد که نقد صریح و موثری است از نقش فرودست زن در جامعه طبقاتی و فرهنگ و تفکر و عملکرد مردسالارانه. خودش می گفت که این آثار را در مقابل هنر تخدیر کننده ای که بورژوازی تبلیغ می کند ساخته است و به دنبال سرودن ترانه هایی است که مردم در جریان مبارزات خود آنها را بخوانند. در سالهای ۱۹۷۰، لنون هر چه بیشتر در موسیقی راک کنکاش می کرد به ریشه های قدرتمند موسیقی سلتیک و موسیقی عمیق و تکان دهنده سیاهان بیشتر نزدیک می شد.

دهه ۱۹۷۰، سال های نزدیکی جان لنون به سیاستهای رادیکال بود. او به این باور رسیده بود که قدرت را بدون مبارزه نمی توان به دست آورد و انقلاب بدون خشونت به نظر منطقی نمی آید. او آشکارا می گفت در شرایطی رشد و نمو یافته که پلیس را به طور طبیعی دشمن خود به حساب می آورد و از آن می ترسد و متفر است. و ارتش در نظرش دستگاه مفوری است که جوانان را می گیرد و می برد و جنازه شان را در گوشه ای رها می کند. لنون در یکی از مصاحبه هایش از انقلابیون خواست که به کارگران جوان دست پیدا کنند. چون کارگران امکان دست پیدا کردن به انقلابیون را ندارند. او حتی به شکل تحریک آمیزی این نکته را پیش کشید که دانشجویان هنوز به اندازه کافی بیدار نیستند که بدانند باید کارگران را بیدار کنند. با وجود این، لنون معترف بود که آلترناتیو مشخصی در ذهن ندارد و حتی در مورد راه رسیدن به یک دنیای متفاوت ناروشن است.

سرانجام در ماه نوامبر ۱۹۸۰، پایان دو دهه پر تب و تاب اعتراض و مبارزه انقلابی با پایان عمر جان لنون همراه شد. شب هنگام لنون که همراه یوکو از محل کار به خانه باز می گشت در "سنترال پارک" نیویورک با شلیک پنج گوله به قتل رسید. قاتل ادعا کرد که انگیزه وی از این جنایت، حرفهای جان لنون در سال ۱۹۶۶ درباره عیسی مسیح بوده است. ولی برای بسیاری از مردم آگاه و طرفداران لنون، این یک قتل سیاسی به حساب آمد که محافل قدرت و نهادهای مرتجع و ضد مردمی پشت آن بودند. قتل لنون در اولین روزهای انتخاب راند ریگان به ریاست جمهوری آمریکا انجام گرفت. همان روزها وقتی که در یک مصاحبه مطبوعاتی از ریگان نظرش را درباره این جنایت پرسیدند، زیر لب چیزی نامفهوم گفت، دستش را به علامت واقعه ای غیر قابل اعتنا به

نگاهی به تاریخ

تاریخ انترناسیونال اول

افشین کوشا

رهنمودها عمل کرد. از همین رو از همان آغاز یک جنبش بین المللی بود و بر پایه بین المللی نیز رشد و تکامل یافت. یکی از حیطه های اصلی فعالیت دائمی کمونیستها مبارزه و تلاش برای تشکیل انترناسیونال بود. که جایگاه برجسته ای در مبارزات تاریخی طبقه کارگر داشته است.

امروزه کمونیستها برای نوسازی جنبش خود نیازمند آنند که با تاریخ تلاشهای انترناسیونالیستی کمونیستهای جهان آشنا شوند و با نگاه نقادانه از تجارب مثبت و منفی آن برای تشکیل انترناسیونال نوین درس آموزی کنند. نشریه بذر تلاش می کند خوانندگان خود را با این تاریخ آشنا سازد.

۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ - لندن، سالن سن مارتین

جمعیت نسبتاً عظیمی از کارگران سراسر کشورهای اروپائی و تبعیدی های انقلابی گرد آمدند تا رویدادی تاریخی را به ثبت رسانند. سالن پر از جمعیت بود. زبانهای مختلف به گوش می رسید انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، لهستانی و ایرلندی. با وجود زبانهای مختلف و فرهنگهای متفاوت و دوری جغرافیائی، قلبهای شرکت کنندگان در این نشست هم چون تعلق طبقاتی شان به هم نزدیک بود.

اکثریت شرکت کنندگان در این تجمع از دل مبارزات گوناگون طبقه کارگر رو آمده بودند. پیشروترین های شان را موج انقلابات ۱۸۴۸ به جلوی صحنه آورده بود. همگی به دنبال در یچه ای بودند که راه آزادی را نشان دهد.

این تجمع از دو سال قبل تدارک دیده شد. در سال ۱۸۶۲، در جریان «نمایشگاه جهانی» که در لندن برگزار می شد، گروهی از کارگران فرانسوی با کارگران انگلیسی ملاقات کرده و در مورد مساله اتحاد پرولتاریای بین المللی به تبادل نظر و بحث پرداختند. آنها تاکید کردند که فقدان یک سازمان بین المللی کارگری و عدم وجود پیوندهای ارگانیک بین کارگران کشورهای مختلف، به سرمایه داران امکان آن را می دهد تا در اغلب اوقات برای شکستن اعتصابات کارگری متوسل به استخدام نیروی کار خارجی شوند. آنها برای مقابله با استثمار و ستم سرمایه جهانی، کارگران را به تشکیل سازمانی که تمام کارگران جهان را در درون خود گرد آورد، فرا خواندند.

پس از تظاهرات مشترک ژوئیه ۱۸۶۳ کارگران انگلیسی و فرانسوی در لندن در به خاطر اعتراض به سرکوب قیام کراکو لهستان، بیانیه ای از طرف کارگران انگلیسی خطاب به کارگران فرانسوی صادر شد. در این بیانیه گفته شد که «برادری بین خلقها برای منافع کارگران بی اندازه ضروری است.» و کارگران فرانسوی به این پیام پاسخ مثبت دادند. سرانجام حدود یک سال بعد با حضور سیصد کارگر فرانسوی و ۱۲ کارگر از آلمان و نمایندگان از کشورهای دیگر و کارگران انگلیسی تجمع سن مارتین برگزار شد. از مارکس نیز برای شرکت در این گردهمایی دعوت شده بود. هیات فرانسوی پیشنهاد تشکیل یک سازمان کارگری را مطرح کرد. پس از یک بحث پر جنب و جوش، طرح هیات فرانسوی توسط کلیه نمایندگان حاضر به اتفاق آراء تصویب شد. نمایندگان قطعنامه ای را در باب تشکیل «اتحادیه بین المللی کارگران» (که به انترناسیونال اول معروف شد) تصویب کرده و یک «شورای مرکزی موقت»، مرکب از ۲۱ نماینده انتخاب کردند. اولین جلسه این شورای موقت در خانه مارکس تشکیل شد. این شورا بعدها تبدیل به شورای عمومی بین الملل گشت. از رهبران

اگر بتوانید جهانی بدون مذهب و خرافه تصور کنید و آرزو کنید که مردم برای تفکرات غیر علمی پیشیزی ارزش قائل نباشند، شما به عنوان یک روشنگر آته نیست در ترسیم جهان نوین یک گام به جلو برداشته اید!

اگر شما بتوانید جهانی تصور کنید که نابرابری بین ملل موجود نباشد و ملتی به ملت دیگر ستم نکند، شما به عنوان یک برابری طلب گامی دیگر در ترسیم جهان نوین به جلو برداشته اید!

اگر شما بتوانید جامعه ای تصور کنید که در جهت رفع کلیه تمایزات طبقاتی و جنسیتی، ملی و نژادی و هر گونه نابرابری بکوشد، شما به عنوان یک کمونیست گام تعیین کننده ای در ترسیم جهان نوین به جلو برداشته اید!

اگر شما بتوانید جهانی بدون امپریالیسم، بدون تقسیم طبقات و ملیتهای مختلف و بدون عقاید تنگ نظرانه و خود خواهانه مبتنی بر ستم و استثمار تصور کنید و قادر باشید همه مشخصات فوق را به خیال آورید، آنگاه می توان شما را یک انترناسیونالیست نامید.

در آن صورت دیگر شما دنبال آن نخواهید بود به طور عمودی دنبال ریشه های خود در تاریخ باشید و هویت خود را در اعماق سده ها یا هزاران سال پیش در ملت خود جستجو کنید. بلکه شما ریشه ها و هویت خود را بطور افقی در تاریخ معاصر در میان طبقه کارگر جهانی و مردم ستمدیده جهان جستجو خواهید کرد. آنگاه قلب تان برای مبارزات همه مردم جهان در هر نقطه ای که باشد یکسان خواهد تپید و بدون شک ترجیح می دهید زندگی خود را وقف شرکت فعال در یک مبارزه تاریخی - جهانی کنید.

انترناسیونالیسم پرولتری بر پایه یک واقعیت مادی مشخص به ظهور رسیده است. با پیدایش سرمایه داری (و تکامل آن به یک نظام امپریالیستی) یک نظام جهانی به وجود آمد که دشمن مشترک تمام مردم جهان است. این نظام جهانی در بطن خود طبقه ای را بنام پرولتاریا رشد داد که یک طبقه واحد جهانی است و منافعش در ایجاد یک جهان کمونیستی است. طبقه و جهان واحد، مبارزه و منافع واحد این است. پایه عینی دیدگاه انترناسیونالیستی. طبقه کارگر بدون داشتن چنین دیدگاهی قادر به پیشبرد مبارزه پیروزمندانه خود در هر گام و به گور سپردن نظام سرمایه داری نخواهد بود.

انترناسیونالیسم را نمی توان به برابری بین ملل یا همبستگی مبارزاتی میان ملل یا صرفاً همبستگی میان طبقه کارگر این کشور با کشور دیگر تقلیل داد؛ یا به عنوان مسئله ای درجه دوم یا تبعی بدان نگاه کرد. انترناسیونالیسم شالوده و نقطه عزیمت مبارزه طبقه کارگر در تمام کشورهاست.

براین حقیقت پایه ای جنبش کمونیستی از زمانی که علم و ایدئولوژی طبقه کارگر توسط مارکس و انگلس پی ریزی شد، تاکید نهاد. بر تارک مانیفست کمونیست نوشته شد "کارگران جهان متحد شوید!"

و اینکه "کارگران میهن ندارند. کسی نمی تواند از آنها چیزی را که ندارند بگیرد." جنبش کمونیستی از همان ابتدا بر پایه این

جنبش کارگری فرانسه نیز شکل تازه‌ای به خود گرفت. در سال ۱۸۶۳، «موسسه کمک‌های اجتماعی»، «اتحادیه کارگران فولاد» و «سندیکاهای نجارها» در پاریس و مارسی تأسیس یافتند. این سازمانها، به وسیله یک سری اعتصابات، دولت لویی - ناپلئون بناپارت را وادار ساختند تا قانون ارتجاعي که کارگران از داشتن حق اعتصاب و حق تشکیل اتحادیه محروم می‌ساخت، لغو نماید.

از طرف دیگر، کارگران آلمان که حق تشکیل سازمانهای کارگری را کسب کرده بودند، در سال ۱۸۶۳ در لایپزیگ، اتحادیه عمومی کارگران آلمان را تأسیس کردند.

کارگران در آمریکا باشگاههای کمونیستی و اتحادیه ملی کارگران را تأسیس نمودند. آنها در طی جنگهای داخلی آمریکا علیه برده داری، فعالانه در مبارزه شرکت جستند.

از سالهای ۶۰ به بعد، در کشورهای دیگر اروپایی مانند ایتالیا، بلژیک، سوئیس، اسپانیا و دانمارک اتحادیه‌های کارگری یکی پس از دیگری تشکیل شده و شروع به فعالیت نمودند. در ایندوره در مبارزات طبقه کارگر اروپا ضرورت شدیدی برای وحدت در سطح بین المللی احساس می‌شد. از یکسو رشد مبارزات اقتصادی کارگران و از سوی دیگر عکس العمل شدید و متحدانه بورژوازی کشورهای اروپایی در مقابل کارگران که از کارگران خارجی برای اعتصاب شکنی سود می‌جستند و همچنین مبارزه علیه جنگهای خونینی که بورژوازی در آن دوره براه می‌انداخت بیش از پیش نیاز به اتحاد بین المللی را دامن می‌زد. هر اندازه که کارگران سوسیالیست تر می‌شدند به همان اندازه انترناسیونالیست تر هم می‌شدند.

رویدادهای سیاسی مهمی چون اعتلای مبارزه آزادیبخش مردم ایرلند علیه ستمگران انگلیسی، جنگ ملی و انقلابی ایتالیا به رهبری گاریبالدی در سال ۱۸۵۹ علیه اتریش، خیزش قهرمانانه مردم لهستان در سال ۱۸۶۳ که توسط تزار مستبد روس به خاک و خون کشیده شد و بلاخره جنگ داخلی آمریکا علیه برده داری همه و همه همدردی و پشتیبانی پرولتری وسیعی را برانگیخت و به بیداری سیاسی گسترده‌ای در میان کارگران دامن زد.

بطور خلاصه می‌توان گفت که تشکیل انترناسیونال اول نتیجه اوجگیری جنبش کارگری و بیداری سیاسی کارگران پس از انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا بود. اما کسب این دستاورد نه آسان بود و نه حفظ و تکاملش بر راحتی جلو رفت. تلاشهای عظیم مارکس و انگلس در زمینه‌های تئوریک و سیاسی و عملی پشتوانه این حرکت عظیم تاریخی بود. بویژه آنکه در آندوره گرایشات و خط مشی‌های غلط و نسبتاً قدرتمندی در جنبش کارگری اروپا موجود بود و هنوز اتوریته مارکسیسم در این جنبش جا نیفتاده بود.

مارکس و انگلس کوشیدند تا رهبران جنبش کارگری کشورهای مختلف را متحد کرده و تعلیم دهند تا بدین ترتیب آنها را از نفوذ خط مشی‌های غلط نجات دهند. آنها بر امر شکل‌گیری دستگاه رهبری‌کننده جنبش کارگری در جریان مبارزات عینی، مستقیماً نظارت کردند.

انترناسیونال اول، پس از تأسیس، کمیته‌ای مخصوص نگارش به وجود آورد که مأموریت آن تهیه و تدوین برنامه و اساسنامه اتحادیه بود. مارکس در کارها و فعالیت‌های این کمیته که در درون آن بسیاری نظریات و افکار و طرحهای غلط در مورد مشخصات و وظایف انترناسیونال پدید آمده بود، شرکت جست. مبارزات بسیار شدیدی در درون این کمیته جریان داشت و احزاب و دسته‌های مختلف به مباحثات تمام‌ناشدنی می‌پرداختند. بالاخره تصمیم بر آن

بانفوذ اتحادیه‌های کارگری لندن گ. ادگر به عنوان رییس و و. کرمر به عنوان دبیرکل انتخاب شدند. یک خیاط آلمانی، یک ساعت ساز سوئیس، یک خیاط و یک هنرپیشه فرانسوی، یک تعمیر کار آلات موسیقی، یک کارگر چاپخانه، یک نانوا و یک گچ بر و یک کفش دوز انگلیسی از جمله دیگر اعضای این شورا بودند. مارکس نیز به عنوان عضو «شورا» انتخاب شد. ولی در واقع، او رهبر واقعی «انترناسیونال اول» بود و همانطور که انگلس می‌گوید: «روح این شورای عمومی و کسانی که آن را تا کنگره لاهه ادامه دادند، شخص مارکس بود.»

برای مدت هشت سال متمادی هر هفته یک بار جلسه شورای مرکزی تشکیل جلسه می‌داد و مارکس همواره (به جز مواقع بیماری و سفر) در این جلسات شرکت داشت. با کمک مارکس بود که انترناسیونال اول شهرت جهانی یافت و در سرنوشت مبارزات انقلابی رل بزرگی ایفا کرد.

تشکیل انترناسیونال اول محصول یک شرایط تاریخی مشخص بود. توفان انقلابی ۱۸۴۸، با وارد کردن ضربه‌ای کاری به نیروی فئودالی اروپا به سرمایه‌داری امکان داد که بدون برخورد به مانعی رشد یافته و حتی یکباره رونقی نسبی پیدا کند. انگلستان در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم، نه تنها انقلاب صنعتی خود را به پایان رسانده بود، بلکه تبدیل به «کارگاه جهان» شده بود. آهنگ انقلاب صنعتی در کشورهای دیگر نیز به همین منوال تسریع شد. تولید ماشینی به تدریج جایگزین تولید پیشه‌واری شد و با توسعه دایمی بازارهای سرمایه‌داری، روابط بین‌المللی بورژوازی نیز بیش از پیش تحکیم یافت.

با گسترش بازارهای سرمایه‌داری در تمام جهان، سرمایه‌داری نیز بیش از پیش چهره‌ای بین‌المللی به خود گرفت. به این جهت، مبارزه علیه استثمار به اتحاد هرچه فشرده‌تر و نزدیک‌تر کارگران تمام کشورها احتیاج داشت.

جنبش کارگری، طی این دوره پس از رکودی موقتی، وارد مرحله تازه‌ای از رشد و ترقی می‌شد. با این حال این جنبش در آن هنگام، تحت نفوذ و تاثیر زیان‌آور انواع و اقسام خط مشی‌های غلط بود. مارکس و انگلس که علاقمند به هدایت جنبش در جهت و راهی صحیح و همچنین خواستار تحکیم پیوستگی و وحدت پرولتاریا بودند، بدون وقفه علیه این جریان مبارزه نموده و تلاش کردند کمونیسم علمی را در موضع رهبری‌کننده جنبش جهانی کارگری قرار دهند.

در سال ۱۸۵۷ بود که اولین بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری شروع شد. بورژوازی کوشید تا با توسل به هر اقدامی که شده، سنگینی بار این بحران را بدوش کارگران بیندازد. بسیاری از کارگران بیکار شدند. دستمزدها در همه جا پایین آمد و شرایط زندگی کارگران باز هم بدتر شد. تضادهای بورژوازی و پرولتاریا شدت یافت و جنبش کارگری وارد مرحله جدیدی شد.

جنبش کارگری انگلستان که از زمان شکست جنبش چارتیستی ابراز وجودی نکرده بود، دوباره به اوج رسید. کارگران ساختمانی، در سال ۱۸۵۹ در لندن برای کاهش ساعات کار روزانه دست به اعتصاب زدند. آنها توسط کارگران همه بخش‌های صنعتی قویاً پشتیبانی و حمایت شدند. از تاریخ شروع این مبارزه بود که شورای «سندیکاهای لندن»، «اتحادیه کارگران چوبکار»، «اتحادیه سندیکایی معدنچیان» و سازمانهای دیگر یکی پس از دیگری تأسیس یافتند و در سال ۱۸۶۰ «شورای عمومی اتحادیه‌های کارگران» پا به عرصه وجود گذاشت.

گنج مردم را برآید می دهد این مأموریت بزرگ را به انجام رساند. بیانیته بر روی این شعار تاریخی مجددا انگشت نهاد که: «کارگران تمام کشورها، متحد شوید!»

اساسنامه عمومی قید کرد که هدف و وظیفه «انترناسیونال» متحد ساختن توده‌های مردم تمام کشورها و مبارزه برای الغای ستم طبقاتی و برای رهایی طبقه کارگر است. این اساسنامه عمومی در مقدمه خود بیان کرد که: «رهایی طبقه کارگر باید بدست خود کارگران صورت گیرد.» هدف کسب رهایی اقتصادی که هدف والاّی است، فقط در جریان مبارزه سیاسی و همکاری میان پرولتاریای کشورهای مختلف میسر است. «اساسنامه» اصول سازماندهی را تعیین و تعریف نموده و کنگره اتحادیه را که می‌باید جلسات آن سالی یکبار تشکیل شود، به عنوان قدرت عالی تعیین کرد. در فاصله کنگره‌ها، شورای عمومی موظف به اعمال قدرت عالی و اداره امور جاری بود. از وظایف این شورا تعیین روش سیاسی، برنامه ریزی و در ضمن مرکز ارتباط کلیه شاخه‌ها با یکدیگر بود. برای هر شاخه ای یعنی کشوری که انترناسیونال در آن شاخه داشت در دبیر خانه شورای عمومی یک دبیر مخصوص معین شده بود که وظیفه اش رسیدگی به امور آن شاخه بود و برقراری رابطه آن شاخه با شورای عمومی بود.

در نوامبر سال ۱۸۶۴ بیانیته افتتاحیه و اساسنامه عمومی (اتحادیه بین‌المللی کارگران) اجلاس شورای عمومی به تصویب رسید. بدین ترتیب از اوایل کار انترناسیونال، خطمشی صحیح مارکسیستی پیروز شد و مارکسیسم شروع به کسب موضع رهبری‌کننده در جنبش بین‌المللی کارگری نمود. ولی پیروزی مارکسیسم به هیچ وجه به مبارزه خط‌مشی‌های مختلف در درون انترناسیونال پایان نداد. این پیروزی تنها نمایانگر ادامه مبارزه‌ای بود که در گذشته هم بین دو مشی در درون جنبش بین‌المللی کارگری وجود داشت، ولی در شرایط جدید به مبارزه‌ای شدیدتر و پیچیده‌تر تبدیل شده بود.

مبارزه مارکس و انگلس علیه جریان‌های مختلف فرصت‌طلب در عصر انترناسیونال، کلاً به دو دوره تقسیم می‌شود:

دوره اول از تشکیل انترناسیونال اول تا کنگره بروکسل ۱۸۶۸ ادامه یافت. این دوره اساساً با مبارزه علیه پرودونیسیم و نیز انتقاد از تریدونیونیسیم و مشی لاسالیها مشخص می‌شود.

طی این دوره، بین الملل اول کنفرانس لندن (۲۵ تا ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۵)، کنگره ژنو (۳ تا ۸ سپتامبر)، کنگره لوزان (۲ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۷) و کنگره بروکسل (۳ تا ۶ سپتامبر ۱۸۶۸) را یکی پس از دیگری برگزار کرد.

دوره دوم از کنگره بال در سال ۱۸۶۹ تا کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ می‌باشد. این دوره با قیام قهرمانانه کمون پاریس و نیز برگزاری کنفرانس لندن (۱۷ تا ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۱) و کنگره لاهه (۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲) مشخص می‌شود. دو گرایش عمده در این دوره عبارت از مخالفت با نظرات باکونین و حمایت از کمون پاریس بود.

بخش دوم این مقاله به ابعاد گوناگون این مبارزات می پردازد. ■

منابع مورد استفاده

تاریخ سه انترناسیونال جلد اول اثر ویلیام فاستر

کارل مارکس که بود؟ اثر دکتر عبدالعلی مقبل

تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی جلد اول، گروه نویسندگان شانگهای

شد که برنامه و اساسنامه «انترناسیونال» توسط مارکس نگاشته شود.

از نظر مارکس برنامه «انترناسیونال» می‌بایست اصول اساسی بیان شده در مانیفست حزب کمونیست را مورد توجه قرار داده و شرایط واقعی و نامساوی رشد جنبش کارگری در کشورهای مختلف و نیز جریان‌های فرصت‌طلبی که در میان بسیاری از این جنبش‌ها وجود داشت، در نظر می‌گرفت. تجارب انقلابی ۲۵ ساله اش و شناخت عمیق و دقیق از گرایش‌های مختلف و تفکر تنوریک روشن این کار را امکان پذیر ساخت. مارکس می‌بایست با در نظر گرفتن گرایش‌های مختلف و سطح وحدت به گونه ای بیانیته را می نوشت که بر اصول پایه ای خنثی ای وارد نیاید. اینکار را مارکس با انعطاف و مهارت زیاد انجام داد. به همین خاطر نگارش این اسناد نیاز به این داشت که از لحاظ محتوی قاطع و استوار و از نظر فرم و شکل، آسان و روان باشد و این تنها وسیله تحقق یکپارچگی و وحدت جنبش بین‌المللی کارگری و قرار دادن این جنبش در راهی انقلابی بود. بیانیته افتتاحیه و اساسنامه عمومی «اتحادیه بین‌المللی کارگران» که توسط مارکس نوشته شده است نمونه درخشانی است از ترکیب تفکر اصولی و بیان ساده. بیانیته افتتاحیه با زبانی ساده و به کمک وقایع مشخص، از چهره واقعی سرمایه‌داری که مدعی رفاه اقتصادی بود ولی در واقع رهاوردی جز گرسنگی و سرما، بدبختی و فقر دایمی و روزافزون چیز دیگری برای کارگران به همراه نداشت، بیرحمانه پرده برداشت و با اینکار، بیانیته افتتاحیه این عقیده را که توسعه و رشد سرمایه‌داری فقط باعث تشدید تضاد آشتی‌ناپذیر بورژوازی و پرولتاریا می‌گردد، تاکید کرد و در عین حال، نظریه سازش طبقاتی را رد نمود. بیانیته افتتاحیه دو موفقیتی را که در اثر مبارزات کارگری، پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ به دست آمده بود، مورد تایید قرار می‌دهد. آن دو موفقیت، اول قانون ده ساعت کار روزانه بود که کارگران انگلیسی پس از مبارزات طولانی به دولت قبولاندند و دوم جنبش تعاونی، که نشان داد که بدون کمک بورژوازی تولید در مقیاس وسیع امکان‌پذیر است. با این حال، بیانیته افتتاحیه تاکید می‌کند که این مبارزات بخودی خود نمی‌تواند به پرولتاریا امکان رهایی خویش را بدهد و تصریح می‌نماید که برای آزادساختن توده‌های زحمتکش باید سیستم کار مزدوری را ملغی ساخته و حاکمیت بورژوازی را واژگون ساخت.

بیانیته افتتاحیه در مقابله با خطمشی فرصت‌طلب راستی که با مبارزه سیاسی مخالفت داشت، یک خطمشی انقلابی پرولتاری ترسیم و تعیین نمود. مارکس در این بیانیته به وضوح اعلام کرد: «بنابراین، کسب قدرت سیاسی اولین وظیفه طبقه کارگر است.» برای انجام این وظیفه تاریخی باید به تحکیم بنای حزب کارگری پرداخت، مبارزات انقلابی را به پیش برد و خود را به یک تنوری انقلابی و علمی مجهز نمود. مارکس در رابطه با وضعیت عینی آن موقع جنبش کارگری در کشورهای مختلف اروپای غربی، در زمینه سیاسی، تجدید سازمان آگاهانه حزب کارگری را به عنوان یک وظیفه تلقی کرد.

بیانیته افتتاحیه، سیاست استعماری و تجاوزکارانه طبقات حاکمه کشورهای مختلف را محکوم نموده و طبقه کارگر را به مبارزه برای اعمال یک سیاست خارجی انترناسیونالیستی دعوت کرد و بدینوسیله این مبارزه را بخشی از مبارزه عمومی برای رهایی طبقه کارگر کرد. بیانیته تاکید کرد که: «اگر رهائی توده های کارگر مستلزم اتحاد برادرانه آنهاست چطور می توان با یک سیاست خارجی مبتنی بر نقشه های جنایتکارانه که تعصبات ملی را مورد سو استفاده قرار می دهد و در جنگهای غارتگرانه خون و

